



فلسفه زندگی



فلسفه سخن

از : مهرداد مهرین

چاپ دوم

ناشر

کانون معرفت - تهران - لاله دار - تلهف ۳۲۴۳۷

دیماه - ۱۴۴۸

پنجاب نیکپو

نیچه

گرخواهی زبیش او گریز	درمی کلکش عریو تند راست
نیشتر اندر دل مغرب فشرد	دستش ازخون چلیپا احمر است
آنکه برطرح حرم بتغایه ساحت	قلب او مؤمن دماغش کاه راست
حویش را دربار آن سرود سوز	را آنکه بستان خلیل از آرد راست

اقبال لاهوری

فردريك ويلهم نيچه

درآمداد زیبای پائیزی سال ۱۸۸۷، دنوس ارگذرگاه «مالوگا» عبور میکرد تا دوستش نیچه را در سیلیس ماریا ملاقات کند. دنوسن پس از ۱۴ سال مراقب بالآخره نیچه رو برو گردید و او را با احساسات گرم و عمیق بوسید. ولی حمور دوستش فرق کرده بود؛ دیگر اثری از آن وفار پر حشمت و آن رفار حسب و چالاك و آن طلاق بیان در او نمابده بود. باره ت در حالیکه بیکسوی حم میبند، راه میرفت و بالکت صحبت رد

«زن واندوه به آسمان آبی که بر پاره پاره آرا فرا گرفته بود، اشاره کرد و گفت: «دوست عزیزم، برای اینکه حواسم جمع بماند، باید این آسمان آبی بالای سرم باشد.» سپس وی دوستش را به جاهائیکه مورد علاقه مخصوص او بود، برد. چمنی که روی برتگاهی بود و در نزدیکی آن حوتی در اعماق دره جریان داشت مورد علاقه مخصوص او بود چنانکه دوستش گفت: «از اینجا بیش از هر جای دیگر حوشم میآید و در اینجا بهترین افکار من روی میآورد..» صبح روز بعد نیچه دوفتمش را بمنزلش و یا بقول خودش 'عارش' بود. محل سکونش يك اطاق ساده در منزل دهقانی بود که بماصله دو دقیقه از جاده اهلی سلیس ماریا واقع شده بود. نیچه این اطاق را برای يك محل آجاره کرده بود و روزی يك مرانك بابت آجاره اش میپرداخت

اثاث اطاق خیلی مختصر و ساده بود. در یکسوی کتابهای او که

اغلب آنها را مدتی پیش خریده بود، دیده میشد. درسوی دیگر يك ميز روستائی باچند تخمدان، پوست تخم مرغ، نوشتجات، اسباب توالک که رویهم ریخته شده بود دیده میشد و کمی دورتر يك قلاب چکمه کش بايك چکمه و يك تختخواب قرار داشت. همه چیز درهم و برهم بود بطوریکه کاملاً هویدا بود نوکر این فیلسوف بردبار درانجام کارهای خود کاملاً سهل انگاری میکند.

تسوايك در کتاب «پیکار باهریمن» ازقول صاحب این پانسیون معفر مینویسد که نیچه باروزی شش فرانك درمنتهای صره جوی در آنجا زندگانی میکرد. دراطاقش بغیر ازصندوقی ازچوب ساده که در آن دو پیراهن، يك دست لباس و مقداری کتاب و نوشته های پیرشان دیده میشد، چیزی ازمال دنیا نداشت. چرا، مقداری هم دارو برای درد سر و بیخوابی و چشم درد دیده میشد!

بالینکه نیچه ازالکل وقهوه وسیگار سخت پرهیز میکرد، دچار چنان ضعف اعصابی شده بود که کوچکترین وزش نسیم احساسات او را برنج اندر میامکند.

ولی مثل بتهوون مردانه بارنجهای خود گلاویز میشد زیرا عقیده داشت تنها ازرنج است که شادمانی بدست میآید. برای او این جهان آفت خیز غم انگیز کوهی بود که دراعناق آن، کان شادمانی نهفته شده و او سعی میکرد این کان را باجستن و کوشیدن و هرگز تسلیم نشدن کشف واستخراج کند. او عقیده داشت آنانکه ب عظمت نائل گشته اند، بزرگی خود را ازرنج بزرگ بزرگ تحصیل کرده اند.

«سالها کف سرخویش چودریازده اند تا زدریای حقیقت گهری یافته اند»



اصل و نسب نیچه از طرف پدر يك خانواده لهستانی موسوم به نیتسکی (۱)

(۱) Nitsky, Nitschky, Nitschke

میرسید. از این دو زمانی که وی درسودنتو بسر میبرد و مائیتالیا میها اورا (Il Polacco) یعنی «لهستانی» میخواندند.

نیچه در سال ۱۸۴۴ در دو کس واقع درساکسون بدنیا آمد. چهار سال بعد پدرش از پلکان افتاد و سرش شکست. پس از ۱۲ ماه بیماری، پدرش که کشیش شاعر پیشه ای بود، در اثر شکستگی جمجمه درگذشت. نیچه تا سه سالگی نمیتوانست حرف بزند ولی از چهار سالگی شروع بخواندن و نوشتن کرد. و طفلی ساکت، لجوج، مغرور و عصبی بود. تنهایی را دوست میداشت و کمتر با بچه های همسن خود بازی میکرد. بچه ها او را کشیش میخواندند. یکی از همکلاسانش درباره وضع روحی او در دوران طفولیت مینویسد: «از علائم بارز طبع او حزن بود که سراپای او را گرفته بود.»

نیچه در طفولیت بسیار متدین بود و همیشه سعی میکرد بر طبق اصول مذهبی زندگانی کند. انجیل را چنان با احساسات شور انگیز میخواند که شنوندگانش بگریه میافتادند!

همکلاسانش در حضور او حق نداشتند از او بدگویی کنند. چنانکه میگویند «يك بار یکی از همشاگردیهایش در حضور نیچه شروع ببدگویی از او کرد. رفیقش دست بردها نوا گذاشت و گفت: «بس است. بس است مگر نمیدانی که کسی نمیتواند در حضور فرد يك از او بدگویی کند؟» دوستش در پاسخ سؤال کرد: «چه چیز موجب شده که تو این طور مرا از سخن گفتن باز بداری؟» دوستش گفت: «ترسیدم نیچه چنان نظر تند و خشم آلودی بر تو بیاندازد که کلمات در دهانت خشك و منجمد گردند.»

دبوسن که یکی از دوستان نیچه بود و بعداً در جزو مستشرقین بزرگ درآمد درباره نیچه جوان مینویسد: «مانند يك بچه شیر، انعطاف پذیر و ملتهب و منگی بنفس بود.»

نیچه خیلی نازك نارنجی بود و از طفولیت نمیتوانست با افراد بزرگه زندگانی شان باز معنی و خشونت توأم است، بسر برد. و به همین جهت از همکلاسان زحمت و خشن خود دوری میکرد و حتی درش سالگی چنان در

عالم درونی خود غرق بود که دنیای خارجی برای او مفهومی نداشت و این ازوای شدید موجب گردید مادرش به پدر بزرگ بیجه پیوسته از عدم قابلیت بیجه اش در دوست پیدا کردن، شکایت کند!

این درون نگری و قطع رابطه نادنیای خارجی باعث شد که بیجه علاقه معرط به مطالعه و مکر پیدا کند مادرش وقتیکه او را برق در مطالعه میدید، نامباهات میگفت: «عیباً مانند پدرش است»

بیجه هرگز در مدرسه در مازیهای دسته جمعی ورقاشی شرکت نمیکرد او احتیاجی به مازی نداشت. زیرا مازیهای او فکری بود و در تنهایی انجام میگرفت او همیشه در یک جهان رؤیاییکه برای خود ایجاد کرده بود، سر می برد و گاهی به یگانه خواهرش البراست، اجازه می داد در این جهان رؤیایی داخل شود. وی بک این جهان درون، شعر میگفت، عاشری میکرد و داستان و نمایشنامه های کوتاه می نوشت.

عادت او بود که روز تولد هر یک از افراد خانه اش، شعری بسازد! او از دوازده سالگی شروع شعر گفتن کرد و کم کم بعدی در شعر سرائی پیشرفت نمود که حتی به نقادی هم می پرداخت چنانکه در سال ۱۸۵۸ وی چنین نوشت: «شعریکه خالی از عقائد و لبریز از کنایات و اشارات است مانند سیب قرمزی است که در ممر آن کرم حشره حای گرفته است»

از صفات مشخصه بیجه راستگویی بود و این صفت یکی از صفات خانوادگی بیجه بود. صفت راستی و صراحت لهجه، از صفاتی بود که بیجه در طول حیات فکری خود، نشان داد. او در طول حیات خود، شدت یک عاشق، با راستی عشق می ورزید.

علاقه بیجه به راستی، مانند علاقه مارتین لوتر به ایمان مذهبی نبود یعنی علاقه او راستی، بهیچوجه محدود به حقایق محدود مذهبی نگردید بلکه شامل تمام مسائل حیات نیز بود. برای او حقیقت چون مشعلی عظیم بود که بر تمام تیرگیها روشنائی میافکند.

از صفات دیگر او، غرور و شہامت بود. درباره غرور او میتوان این حکایت را برای نمونه ذکر کرد. یک روز یکی از همکلاسانش حکایت میکرد

که شخصی نام سکاو لامو کیوس بقتل «پرسنا» سلطان «کلوزیوم» اقدام کرد و محکوم شد که در آتش زنده زنده سوزانیده شود. ولی او با منتهای سادگی یک دست خود را داخل شعله آتش کرد و بی اینکه از درد ناله دستش از چنان روی آتش گذاشت، بچه‌ها همه از شیدن این داستان تعجب کردند ولی بیچه رای اسمک، ثابت کند که آن مرد کار مهمی نمکرده است، یکمشت خوب گریست در رست خود ریخت و آتش زد و با این عمل کف دستش را سوزانید. ولی هیچ بروی خود نیاورد که دردش گرفته!

بیچه در مدرسه از دانش آموزان ساعی شمار میرفت ولی هیچگونه اثری از هوش فوق العاده در او پیدا نبود. در بین دروس، زبان یونانی علاوه زیاد ابراز میداشت و از همان زمان نسبت بادیات و هنر یونانی اراداتی تمام ابراز میداشت در زبان آلمانی لاتن و تعلیمات دینی هم خوب بود. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی اش رضایت بخش بود و در ریاضیات ضعف خاصی نشان میداد.

هرچه بیچه بزرگتر میشد، بیشتر نسبت بمدرسه اظهار تنفر میکرد. تهر او ناشی از برنامه اجباری آن بود که انسان را دائماً در قید میگذاشت و از هر نوع فعالیت فکری آزاد باز میداشت. او دوست میداشت آنچه را که خود او مایلست دنبال کند نه آنچه را که برنامه محدود و خفه کننده مدرسه می طلبد.

بیچه پس از پایان تحصیلات مدرسه فوراً در دانشگاه بن و لایپزیک مشغول تحصیل گردید. در اینجا وی بفلسفه یونانی آشنا شد و شوپنهاور را روزی کشف کرد بدین معنی که یکروز در یکی از کتابفروشیها، یک کتاب کهنه بنام *Der Welt als Wille und Vorstellung* جلب توجه بیچه را کرد. بیچه بی اینکه اطلاعاتی از این کتاب و نویسنده اش داشته باشد شروع بورق زدن آن کتاب و در دل خود گفت: «خوبست این کتاب را بخانه برم» پس آنرا خرید و در خانه مشغول خواندنش شد و آن تا تحت تأثیر سحر کلام شوپنهاور قرار گرفت. بقول او این کتاب برای او آینه ای گردید که در آن جهان و انسان با عظمتی سهمناک منعکس شده بود!

در سال ۱۸۶۲ با اینکه جسماً توانا و تندرست بنظر میرسید، گرفتار سردردهای شدید و چشم درد شد و گاهی این دردها بقدری شدید بود که مجبور میشد موقتاً ترك تحصیل کند.

در نامه مورخه ۷ آوریل ۱۸۶۶ که یکی از دوستان خود نوشته است چنین می نویسد: «چیز مایه تفریح منست و این تفریحات مادر و عبارتند از: مطالعه آثار شوپنهاور، استماع موسیقی شومان و آخر از همه گردش تنهایی» در ۱۸ سالگی ایمان او نسبت به خدا، از این رسواییچه تا چندین سال بی خدا بود تا اینکه «مرد برتر» را پیدا و آنرا بعنوان خدا انتخاب کرد در ۲۳ سالگی بخدمت نظام فراخوانده شد.

ولی ناگهان در ماه مارس ۱۸۶۸ تربیت نظامی او پایان یافت بدین معنی که روی قاش زین افتاد و سینه اش مجروح شد و بیماری چشمش هم رو بازیش گذاشت. در نتیجه برای خدمت در پشت جبهه بعنوان پرستار گذاشته شد ولی نیچه حتی از دیدن خون حالش بهم میخورد دیگر چه رسد به مداوای مجروحین. از اینرو این خدمات تأثیر بسیار سوئی در روحیه او گذاشت و تا پایان عمر وی از این رهگذر رنج میبرد.

نیچه از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹ (۱) استاد فیلولوژی در دانشگاه بال بود. ولی وی چندان علاقه ای باین علم نداشت چنانکه زمانی دوسن (در اکتبر ۱۸۶۸) این علم را «دختر فلسفه» خواند؛ نیچه در جواب گفت اگر من بخواهم با استفاده از میتولوژی سخنی در این باره بگویم، من فیلولوژی را سقط جنینی خواهم دانست که بوسیله يك احمق از «اله فلسفه» بدست آمده.

نیچه با اینکه از معلمی زیاد خوشش نمی آمد، از تدریس لذت میبرد وی پس از دو ماه معلمی بمادرش چنین نوشت: گمان میکنم برای معلم شدن بدنيا نیامده ام و معذلك معلم بدی نیستم « در زمانی که در دانشگاه بود، مثل دوران طفولیت خیلی کم با اشخاص

۱ - در این سال از کار خود استعفاء داد و بامقرری سالیانه ۳۰۰ فرانک بهیئت عمر را برآورد.

معاشرت میکرد حجب، حساسیت فوق العاده، تمایل به تنهایی موجب میشد، او حتی الامکان از حشر و نشر خود داری کند.

با اینکه خیلی کم معاشرت میکرد، هر کس او را به مهمانی دعوت میکرد میرهت ذیرا نمیخواست احساسات دیگران را جریحه دار سازد ولی با وجود این گاهی مجبور میشد دعوتها را رد کند. او اائل ژوئن ۱۸۶۹ وی بدوستش «روده» چنین نوشت: «در میان همکارانم چنان خود را بیگانه و بی علاقه احساس میکنم که باطیب خاطر دعوتهای آنان را رد میکنم.»

در سال ۱۸۷۹ ناگهان بیچه سخت مریض شد و خود را مشرف به موت یافت و بخواهرش چنین نوشت «من قول بده پس از مرگم فقط دوستانم سر تابوت من می ایستند نه مردم کنجکار و فضول. مواظب باش کشیش و یا کسی دیگر در هنگامیکه نمیتوانم از خود دفاع کنم، دروغهایی کنار قبرم نگوید و بگذار مثل يك کافر حقیقی دفن کردم»

ولی بیچه سر درو تشییع جنازه با شکوه و پیروزمندانه اش سالها بتعویق افتاد! تا قبل از این بیماری بیچه خیلی نسبت به حیات بدبین بود ولی پس از بهبودی از این مرض تو گوئی مجدداً بدنیآ آمد. زیرا «نه گفتن» را فراموش کرد و «آری گفتن» را آموخت و زندگی را در عین تلخی شیرین و در عین زشتی زیبا یافت و چنین اظهار داشت: «فرمول من برای زندگی Amor Fati است». نه تنها ما باید هر نوع جبر را تحمل کنیم بلکه باید دوستش هم بداریم

در سی و پنج سالگی بیچه چنین نوشته بود: من پایان سی و پنجمین سال عمر خود را میگذرانم و یکصد و پنجاه سالست که این دوره از عمر را «وسط حیات» خوانده اند. در این سن بود که دانتی رؤیائی دید و در کلمات اول شعر خود این رؤیا را بیان کرد. اکنون من در وسط حیات بطوری از طرف مركم معاصره شده ام که ممکنست در هر لحظه بمیرم.

پس حالا که هر لحظه ممکن است مرك او را برباید، بهتر است خود را برای این مصیبت آماده کند. از اینرو بیچه این گفته را شعار خود میسازد «خطرناکانه زندگانی کن!» خوشبختانه بیچه باندازه کافی عمر میکند که آثار جاودانی خود را بنویسد. وی پس از ۲۰ سال

بیماری در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ سکته میکند و میمیرد.



مردان بزرگ بزرگترین انقلابیون دوران خود هستند و بسیاری از اوقات مردم زمان از آنها انتقام میگیرند و آنها را دچار سرخوشی امثال سقراط، زرتشت و روسپی می کنند.

بیچیه هم از این نوع انتقام معدون نماید. انتقامیکه مردم از او گرفتند این بود که اصلاً آثارش توجه نکردند. سمفونی باشکوه افکار او، در بیابان خالی از سکنه نواخته میشد! از میان ۵۰ میلیون سکنه آلمان، فقط هفت نفر مشتری برای «چین گوت زرتشت» پیدا شد!

منتقدین مانند سگان بی تربیت که بهر عابرین عوعو میکنند، آثار او را بیاد افتاد گرفتند. کتاب ممتاز او «ماوراء خیرو شر» را «یک حماقت ممتاز و اعلی» و «یک محاسبه شیطانیه» خواندند.

ولی بیچیه چون يك درخت بلوط نیرومند، در برابر این طوفانهای نامردانه استقامت ورزید و مأموریت مقدس خود را که اشاعه آئین راستی بود، تا پایان عمر ادامه داد.

برای اینکه بعداً مردم او و آثارش را چنانکه باید و شاید بشناسند، کتاب این انسان است (Ecce Homo) را نوشت و در آن شخصیت و آثار خود را عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

راجع به این کتاب بیچیه به دوستش «پتر گاست» چنین نوشت: «شاید این کتاب مانع شود که مردم مرا بر خلاف آنچه واقعا هستم، بشناسند.»

دوستی با واگنر

در سال ۱۸ در حین اقامت کوتاه خود در لایپزیک واگنر اطلاع حاصل کرد که يك جوان آلمانی علاقه شدیدی به ملاقات با او دارد. واگنر هم راغب گردید این جوان را ملاقات کند. در نتیجه دوهشتم نوامبر ۱۸۶۸ جوان مزبور به ملاقات موسیقیدان بزرگ آلمانی هتاف و خود را

«فردريك نيچه معرفي كرد»

دوستي بن دو نفر سرعت رو برشد نهاد. آنچه برشد دوستي آنها كمك ميكرد تنها آن نبود كه هردو شيفته موسيقي بودند بلكه اين بود كه هردو فلسفه شوپنهاور معتقد بودند.

دوستي واگنر نيچه كم كم بعدى رسيد كه آنها پيوسته بخانه يكديگر ميرفتند و صميمانه بايكديگر همكاري ميكردند. مخصوصاً نيچه چنان با صميميت به واگنر خدمت ميكرد كه كوئى رفيق بسيار قديمى اوست. نيچه علاوه بر نوشتن مقالات در مدح موسيقي واگنر، شخصاً عهد دار چاپ و انتشار «شرح احوال من» واگنر گشت. و با نوشتن «پنداش بر اژدى از روح موسيقي» واگنر را چنانكه شايسته مقام اوست بدنيا شناساند؛ و در كتاب «واگنر در بايروت» اذات خود را بر حد كمال نشان داد.

نيچه در اين اوقات بعدى شيفته موسيقي واگنر بود كه خيال ميكرد موسيقي واگنر قادر است سيمای تمدن را بكلى عوض كند. او در موسيقي «واگنر» روح يونان را با جلوه هرچه تمامتر مجسم ميديد و مردم نويد ميداد كه عنقريب يك تمدن ديونيزيسى كه از روح موسيقي واگنر مايه گرفته است، پديد خواهد آمد و تعولى عظيم ايجاد خواهد كرد. او ميگفت: كافيست چند صد تن موسيقي واگنر را بطريقى كه خود او درك کرده، درك كنند تا يك چنين تحول عظيم پديدار گردد!

ولى از سال ۱۸۷۴ نيچه شروع بارزبایی واگنر نمود و پس از مطالعات عميق دريافت كه دوست او علاوه بر نقص های اخلاقي نقصهای فكري هم دارد و مانند بوقلمون دنك برنك ميشود. كار تحقيق بجائی كشيد كه حتى در موسيقيدان بودن واگنر هم شك كرد و او را يك حقه باز تشخيص داد؛ در اين ابام وقتي كه ميخواست حد اكثر احترام بواگنر بگذارد، ميگفت: «واگنر يك هنرپيشه است.»

نيچه ميخواست انقلابي در اخلاق، فكر، هنر و تمام ارزشهای ديگر ايجاد كند. ولى پس از مشاهده حفلات بايروت كه واگنر ترتيب داده

بود، متوجه گردید که این موسیقیدان نه تنها موحیات يك چنین انقلاب را
مراهم نمیکند بلکه عملاً به خاموش کردن آن میپردازد. از آن موقع
به بعد وی کاملاً ازراگیر ناامید میگردد و این ناامیدی در سورتو، باوح
خود میرسد. توضیح آنکه روزی واگنر را در ساحل شهر كوچك و زیبای
ایتالیا، سورتو، ملاقات میکند و در ضمن گفتگو احضار حاصل میماید که
واگنر مشغول نوشتن اپرای پارسیمال است. بیچ، که میخورد و برانمیخواند
باور کند که همیشه پس از نوشتن آپره ایراهای باشکوه که همه از اتحاد
دم میزد، اکنون خود را آهسته و کمالات و پست کرده است که از تعالی
پست مسیحی ورده، توبه و انکار نفس سخن بگوید. ولی آن روز وی
به واگنر سخن میگوید و بدون خدا حافظی از او جدا میگردد.

چند سال بعد بیچ جواب واگنر را در «چنین گفت زرتشت» میدهد
ولی متأسفانه مرك، واگنر مهلت نمیدهد که این کتاب را بخواند. قضی ها
عقیده دارند که منشاء اختلاف بین واگنر و بیچ، علاقه شدیدی بوده که
بیچ به کوزیماسر و واگنر پیدا کرده بود. برخی دیگر این سه عامل را
علت جدائی بیچ از واگنر میدانند.

(۱) آغاز شناسائی بذات خود.

(۲) کم شدن ایمان او به فلسفه شوپنهاور.

(۳) گرویدن واگنر به فلسفه آرامش طلب مسیحی.

اگرچه تمام عوامل فوق تأثیر داشته اند ولی علت حتمی اختلاف
آنها اختلاف فکری بود. و این موضوع را بهتر درك میکنیم وقتی که
آثاری را که بعد از قهر با واگنر نوشته، میخوانیم. مثلاً در یکی از این
آثار چنین مینویسد:

«تمام مباحث موجود در کتاب واگنر در بایروت، درباره کسی جز
خودم - و فقط خودم - نیست. و این موضوعات از جنبه روحی دارای اهمیت
بسیار زیاد است. هر کجای این کتاب اسم واگنر را می بینید، میتوانید
بدون خجالت اسم خودم و یا اسم زرتشت را جایش بگذارید. زیرا سیمای
هنرمند دیونیزیسی که در این کتاب بهاشی شده سیمای کسی غیر از شاعر بکه

در تثنی «را نوشت بیست»

پس این کتاب درباره خود بیچه است و اگر اسمی از واگرم ذکر شده نماید یث اسم حیای بوده که زبان و زبان در حین و پس زبان بکار میرسد و یا ما اسم همراه بود که اهل طون برای بیان افکار خود بکار میرده.

نابیکه بیچه با واگرم قهر کرد و ای هرگز نتوانست او را فراموش کند چنانکه در قصه واگرم با سراجت می نویسد: «من واگرم را دوست میداشتم و بیش از هزار سال دیگر با نظر اعتدال با او میگریستم» و در حانی دیگر می نویسد: «اگر موسیقی واگرم می بود، هرگز قادر به تحمل ایام حوایی نمیشدم»

و حواهرش می نویسد در دوراییکه بیچه مبتلا به جنون گردید، ممکن بود در حضور او اسمی از واگرم نرود و او بیچاره بیاید. «عالم» درین گویند موارد بیچه چنین زمره میگرد «این مرد را شدت دوست میداشتم»

وضع و حالت بیچه

معشوقه بیچه «لوسالومه» درباره وضع و حالت بیچه چنین می نویسد: «نخستین احساسی که در هنگام برخورد با بیچه با انسان دست میداد تنهایی او بود. در اولین واه چیز در او، نظر بیننده سطحی را جلب نمیکرد. خیلی آسان بود که این مرد متوسط القامه را که بدقت زیاد لباس ساده ای بر تن نموده بود و قیامه ای آرام و موهای نرم و شانه زده داشت نا دیده گرفت. خطوط پر حالت دهانش تقریباً زیر سیل پر پشت و شانه زده، پنهان بود. خنده اش آرام و صحبت کردنش ملایم بود و محتاطانه و متفکر، قدم برمیداشت و در حین راه رفتن شانه هایش را کمی خم میکرد. دیدن چهره چنین شخصی با این اوصاف در میان مردم، کاری دشوار بود. زیرا وضع و حالت او حکایت از انزو او تنهایی میکرد. دستانش بقدری خوشترکیب بود که بی اختیار نگاه انسان بسویش جلب میشد و خود او عقیده داشت دستانش بدماغ

او خیانت میکنند. چشمهای او گویی به آدم سخن میگفت و اگر چه این چشمها نیمه کور بود ولی هرگز مانند سایر افراد نزدیک بین، کور کوری نبود. این چشمها مانند دو نگهبان بنظر میرسیدند که از گنجهای گرانبها و اسرار خاموشی نگهبانی میکنند. چنین بنظر میرسید که این چشمها در عین حال که بخارج، بسوی نقاط دور دست نگرانند، با عمیق روح صاحبش هم نگاه میکنند. در حیات عادی، خیلی باادب بود و نزاکت و ادب را تا اندازه زیاد رعایت میکرد. طبیعت آرام و وجدانی آسوده داشت و همواره موقر بود.))

چنین گفت زرتشت

کتاب چنین گفت زرتشت که بایان شاعرانه نوشته شده و پرازمز و اشاره است، متشکل از چهار قسمت میباشد قسمت اول و دوم این کتاب در سال ۱۸۸۳ و قسمت سوم در ۱۸۸۴ و قسمت چهارم در سال ۱۸۹۱ نوشته شده. ظاهر آنچه میخواسته است این کتاب را در ۶ قسمت بنویسد ولی دو قسمت دیگرش بعلت ابتلاء او بجزون نوشته شد.

این کتاب برای افرادیکه نیچه را خوب نمیشناسند و آثار دیگر او را نخوانده اند، کمی گمراه کننده است زیرا افکار نیچه درین کتاب بیش از تمام آثار دیگر او پراکنده و تقابدار است.

از خصوصیات نوشته های نیچه آنست که در حالیکه جملات نوشته اش قدآفرد معنای روشنی دارند، جمعا معنایشان سر در گم و مشوش است. بطوریکه اگر جمله ای را از قسمت جلو و یا عقب حذف کنیم، معنای نوشته او بکلی تغییر میکند. این خصوصیت (در چنین گفت زرتشت) هم دیده میشود بجهت آنرا باید با احتیاط خواند.

نیچه چنین گفت زرتشت را در مدتی بسیار کوتاه نوشت بطوریکه هر يك از چهار بخش آن را در هر ضربه دوز تمام کرد ولی البته در حین نوشتن آن از یادداشت های پراکنده ای که جمع کرده بود، استفاده کرد.

اگرچه نیچه (چنین گفت زرتشت) رایش از تمام آثار خود دوست
 میداشت، معذلك آنرا احاطت انتظار فلسفه قهرمانی خود می‌انکاشت
 (چنین گفت زرتشت) بسبك Dithgramb نوشته شده و (دیتی رامب)
 هم يك نوع شرمشوش و درهم و برهمی است که در یونان قدیم معمول بوده
 از لحاظ فلسفی نظر باینکه زبانش سبوليك و پرایماء و اشاره است
 فهمش دشوار می‌باشد

(چنین گفت زرتشت) درام عقائد است. در اینجا افکار مختلف برهبری
 (مرد برتر) عجیب‌ترین نمایش فکری را بازی میکنند. نیچه با نوشتن این
 کتاب، صلیب را درهم شکست و انجیل را که يك سند بردگی است، از ارزش
 انداخت.

خلاصه کتاب مزبور اینست که زرتشت درسی سالکی پس از ده سال
 انزوا از غار خود بیرون می‌آید تا دانش خود را در دنیا منتشر کند. نخستین
 چیزی که مورد توجهش قرار می‌گیرد خورشید است.

«ای ستاره بزرگ! سعادت تو چه می‌بود اگر کسانی که بر آنان
 میتابی نمی‌بودید! ... هفان که من از دانش خویش بتك آمده‌ام همچو
 زنبور عسل که عمل مراوان گرد آورده است می‌خواهم دستهای بسویم
 دراز شود.»

زرتشت پس از ورود فرستادن به خورشید از دهانه کوه پائین می‌آید
 و شروع به نطق به جمعیتی میکند ولی جمعیت نظر از او برمی‌گیرد و نگاه
 خود را به بازیهای يك بند باز معطوف میکند. متأسفانه بند باز در حین
 بازی می‌افتد و می‌میرد. زرتشت که اعتقاد دارد باید خطرناکانه زندگی
 کرد، بند باز را بردوش خود می‌گیرد و او را بسوی جنگل میبرد تا دانشش
 کند «چون تو خطر را پیشه خود ساختی، از اینرو من تو را بادیست
 خود مدفون می‌سازم.»

این زرتشت بخدا هم اعتقاد ندارد و در طی گردشهای خود موقعی که
 زاهدی باو برمی‌خورد و راجع به خدا صحبت میکند، زرتشت به تلب
 خود چنین می‌گوید: آیا واقعا همچو چیزی ممکنست؟ ممکنست که این

زاهد پیر هنوز نشنیده باشد که خدا مرده است ! «البته که خدا مرده است ، همه خدایان مرده اند .» •

«من از شما تمنی میکنم ای برادران که نسبت به زمین وفادار بمانید و باور مکنید سخنان کسانی که شما را جمع به امید های ماوراء قبر صحبت میکنند. آنان چه آگاه باشند و چه آگاه نباشند ، زندانی اند !»

پس از اعلام بی اعتقادی نسبت به خدایان گذشته زرتشت خدای جدید خود را معرفی میکند . این خدا «مرد برتر» نام دارد .

«من شما ، مرد برتر را تعلیم می دهم. انسان موجودی است که باید تعالی یابد . شما برای تعالی یافتن او چه کرده اید ؟ ..

«آنچه در بشر عظمت دارد اینست که او «يك تحول» است و يك «با بودی». من کسانی را دوست میدارم که زندگانی را جز در هلاك شدن نیجویند . زیرا آنان بالا روند گانند. من متفرین بزرگ را دوست میدارم زیرا آنان پرستندگان بزرگ هم هستند ؛ آنان تیرهای اشتیاق بآن سوی ساحلند .»

من کسانی را دوست میدارم که در ماوراء ستارگان دلیلی برای هلاك و قربانی شدن نیجویند بلکه خود را خدای زمین میکنند تا روزی زمین از آنان «مرد برتر» بوجود آرد ..

« .. وقت آنست که بشر هدف خود را بیابد . وقت آنست که بشر نهال عالیتین امید خود را بکارد .. عشق بدور ترین انسان ، بالاتر از عشق به همسایه است»

پس زرتشت در جنگل سیاحت ادامه میدهد تا میرسد به درخت انجیر . زیر درخت انجیر بنحواب میرود . يك مار جعفری فرصت را غنیمت شمرده گلوی زرتشت را میگززد . مار میفهمد که چه کسی را گزیده است از اینرو با شرم می کوشد از آنجا فرار کند ولی زرتشت فریاد میزند ، دور مشو که هنوز تشکر مرا نشنیده ای ! تو مرا بهنگام از خواب برانگیختی و من راه درازی در پیش دارم» مار با حزن تمام میگوید «افسوس ! راه تو کوتاهست زیرا زهر من کشنده است !»

زرتشت می‌خندد و می‌گوید. هرگز شنیده‌ای که ازدهائی از سم يك
مار سیرد! تو ای مار، زهر خود را باز گیر زیرا استطاعت آنرا نداری مقداری
از زهر خود را من هدیه کنی!

زرتشت پس از گفتن حکایت فوق‌شاگردان خویش چنین اندرزمیدهد:
«اگر دشمنی دارید، بدی او را ناخوبی پاداش دهید زیرا این امر موجب
شرمساری او میگردد ولی باو وانمود کنید که او با این عمل بد خود برای شما
خدمتی انجام داده است.»

«چنین گفتم زرتشت» پرازرمزو استعاده و کنایه است. اينك يك قسمت
از آنرا که بنظرم خیلی جالب است، در اینجا نقل میکنم:

«... من در خواب دیدم که بکلی دست از جان‌شسته‌ام و بر فراز قلعه
مرک منزوی و دور افتاده، سانك نگهبان قبور بودم. آنجا من کهن‌های
او را حراست می‌نمودم طاق‌های نمدار سردابه‌های مرک پر از علامت فتح و
ظفر بود. زندگانی مغلوب و مسکوب از وراعاتابوتنهای شیشه‌ای بمن مینگریست.
من در آنجا بوی ابدیت‌های پر گرد و خاک را استشاق می‌کردم، روح من برشته
و پوشیده از گرد و خاک بود. و چه کسی می‌توانست روح خود را در چنین
موضعی بادهد. روشنی نیمه‌شب همواره در اطراف من بود و تنهایی در
پهلوی من از ترس کز کرده بود همراه دیگر من سکوت مرک بود که سهمگین‌تر
از دیگران بنظر جلوه میکرد.

من کلیدهای زنك زده‌ای در اختیار داشتم که با آنها پرسروصداترین
در را می‌توانستم گشود.

وقتی آن در روی باشنه‌های خود چرخید، صدای آن چون يك ناله شومی
در تمام دالانها و سردابه‌ها پیچید و بطور عجیبی کلاغ سیاهی که خوش‌نداشت
کسی او را از خواب برانگیزد مرید بر کشید.

ولی از همه چیز موحشر و خفقان آورتر برای قلب، بازگشت سکوت
بود. در آن هنگام همه چیز بحالت آرامی باز میگشت و من می‌بادم و آن
سکوت وحشت‌زا!

بدینسان زمان (اگر بتوان اصولاً دم از وجود زمانی زد و من درین باره

کاملای حرم) میگذشت؛ ولی بالآخره چیزی اتفاق افتاد که مرا بیدار کرد. سه ضربه چون ضربات صاعقه بدر خورد. سه بار سفت سردابه‌ها این صداهای مهیب را منعکس کرده و نالیدند. آنگاه من، بسوی درختم و فریاد برآورددم. آلیا! کیست که خاکستر خود را بکوهستان آورده است؟ آلیا! آلیا! کیست که خاکستر خود را بکوهستان آورده است؟

آنگاه من کلید را در قفل گردایدم و کوشیدم تا در را بکشایم ولی درب حتی با بادره یک صدایگشت هم نداشت.

با گپان بادی چشمگیر و شدید دو نال خود را گشود و صغیر زبان و فریاد کشان تاوت سیاهی را جلوی پای من زمین انداخت

و در بین روزه‌ها و فریادها و صغیرها، تاوت گشوده شد و خنده‌ها را.

گونه‌ای از آن، بیرون تراوید و با هزاران شکلک کودکانه و ملائک و حمدها حمقا و پروانه‌هایی بزرگی اطفال من خندید و مرا بباد تمسخر گرفت

این امر مرا سخت هراسان کرد و بر زمین‌رد. چنان فریادی از وحشت بر کشیدم که تا کون بطیر آرا بشیده‌ام ولی همین فریاد مرا از خواب بیدار کرد و خود آمدم)

بدیسان زرتشت خواب خود را نقل کرد و خاموش شد زیرا هنوز تمبیر آن را نمی‌دانست ولی یکی از پیروان او که ریاد طرف توجه زرتشت بود، برخاست و دست زرتشت را گرفت و گفت: ای زرتشت، زندگی تو در این خواب بر ما نموده شده است؛ آیات تو خود ماد پر سرو صدا و صغیر کشانی بی‌سنی که در ب قصور مرک را زور مادمیکنند؛ آیات تو خود تاوتی مرکب از همه گونه شرارتها و شکلک‌های ملکوتی زندگانی سی باشی؟ برآستی که زرتشت همچون خنده‌ها از گونه کودکان وارد سردابه‌های مردگان میشود و بر نگهبانان شب و نگهبانان قبور و هر کس که کلیدهای تیره و زنک زده‌ای دارد می‌خندند تو آنها را ناخنده خود مرعوب و سرنگون خواهی ساخت (۱)»

نیچه «چنین گفت زرتشت» را در همان موقع پایان رسانید که واکسر در ویز جان بجان ستان می‌سپرد این کتاب یک جواب دندان‌شکن به Parcifal واکسر بود ولی واکسر زنده نماید تا این جواب را بخواند!

(۱) نقل از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمید نیر نوری

این کتاب يك تازیانه خشم است بر دیا کاران و اشخاص مزور و دروغگو. افکاری که در این کتاب آمده اخگرهاییست که خرمن اندیشه های پوسیده رامیسوزاند و چون از سیاری از نیرنگها پرده برداشته است، حبله گران از کلمات آتشین آن بر خود می‌ارزند و چون سد های مقدس و بت های کهنه ای رامیشکند اشخاص متعصب و معاصظه کار از آن وحشت دارند کتاب چنین گفت زرتشت از لحاظ شکل و مرم میستیک و شاعرانه و مشعون از ابهام و ایما و رمز و استعاره است ولی از لحاظ معنی اسرار آمیز و مبهم نیست و حقائق را با صراحت عجیبی بیان میکند. در اواخر عمر نیچه راجع باین کتاب، چنین گفت «من عیقترین کتابهارا تا دمیان داده‌ام» وی در این کتاب «اخلاق خواجهگان» را در برابر «اخلاق بردگان» تشریح میکند و توانا و نیرومند بودن را چون وظیفه ای جلوه میدهد و پرده های دیا و تزویر و تدلیس دروغگویان را میدرد. ما درین کتاب علاوه بر معانی بلند، به استعارات طلایی بر می‌خوریم و تاثیر و نفوذ آن در خواننده بعدی است که هر خواننده ای موقع مطالعه اش چنین احساس میکند که چون مرگی در جریان سریع امواج افتاده است و بی اختیار باینسو و آنسو کشانده میشود. نیچه از قدرت خود آگاه است و در چندین جا بآن اشاره میکند مثلا در یکجا میگوید «ا برهای من بیش از اندازه باران جمم کرده اند. در میان خنده برق من تگرگ خود را فرو خواهم ریخت.» و در جای دیگر میگوید:

بهوش باشید: من قاصد صاعقه ام و يك قطره باران درشتی از ابرها میباشم: ولی صاعقه ای که من قاصد آنم (مرد برتر) میباشد»

کتاب «چنین گفت زرتشت» يك اثر منظم فلسفی نیست. در آن از بحث در باره تئوری علم و مسائل ماوراء طبیعی خبری نیست. این کتاب سبلی از احساسات و افکار رنگارنگ است که در يك دریا میریزد. وی در این کتاب میخواهد ترکهای بنسث اخلاقیات را نشان دهد و همانطور که بخواهرش نوشته است «هر کلمه زرتشت من، يك استهزاء پیروزمندانه از ابداء آلهای دوران معاصر است» نیچه در این کتاب میخواهد این نکته را

تات کند که روح بردگی، زندگی را در قتل زبانه ها میجوید و روح آزاد شعله خوار است؛ روح بزرگ ابری آکنده از برق است و روح کوچک ابرگریزنده بیقوت، زندگی باید سخت و درد آلود باشد تا عظمت بدست آید. باید بر لب پر تگاه زندگی کرد و در دریا های خطرناک سیاحت پرداخت تا روح توانا و صاعقه افکن شود. چنان باید روح توانا گردد که بتواند پیروزی را از کام شکست و خوشبختی را از کام بدبختی و سلامتی را از کام بیماری بر بایند. فیوغ و مرض.

گفته عقیده داشت که ضعف جسمانی و پیاوی برای نوابح لازم است. زیرا مرض و ضعف است که آنها را قادر میکند به احساسات نادر و شاد دسترسی پیدا کرده شنیدن موسیقی آسمانی قادر گردند در نظر «نوالیس» امتیاز آدمی بر حیوانات و نباتات همینست که وی بیش از آنها مریض میشود و احتیاج به لگام زدن به هوا های نفسانی خود دارد. پس هیچ نباید تعجب کنیم اگر به بینیم نیچه مدت بیست سال تمام با امراض مختلف دست بگریبان است.

نیچه درین باره میگوید: «در تمام مراحل حیاتم، شدت آلام بقدری بود که تحمل ناپذیر میشد.» کمترین فشاریکه بر چشمش وارد میشد، آنرا متورم میساخت. غالباً بجهت آب در چشمانش جمع میشد. هر روز يك ناحیه از بدنش درد میکرد. سردرد باو امان نمیداد. در ۲۵ سالگی چشمان او بقدری ضعیف شده بود که غالباً مجبور میگشت از یکی از شاگردانش تقاضا کند که برایش کتاب بخواند و یا مطالبی را باو دیکته میکرد تا آن را بنویسد. روشنائی چشمانش را آزار میداد بطوریکه غالباً مجبور بود خود را در اطاق تاریک حبس کند. گاهی حالت اغما و یا بیحسی باو دست میداد و اغلب شبها خواب نداشت.

ولی مرض خدمت بزرگی به نیچه کرد. زیرا این مرض بود که باعث شد وی از خدمت در نظام معاف شود؛ و این مرض بود که باعث گردید از دانشگاه استعفاء بدهد و اوقات خود را صرف تفکر و نویسندگی

نکند و این مرض بود که باعث گردید وی از عالم معدود فیلولوژی
حرف نظر کرده و در دیبای وسیع و بی پایان فلسفه پای نگذارد. و این مرض
بود که او را از اسارت کتاب دهائی داده و تمکیر مستقل عادتش داد.

و بالاخره این مرض بود که او را با عمیق وجود و خفایای نفس
انسان فرو برد و با سراد اعمال و رغبات و عرائر انسانی آگاهی ساخت.
و این مرض موجب گردید که وی با حوسردی يك حراح، به تشریح تها
واو هام پردازد و با یرحمی دملهای چرکین را یاره کنید

ضمما باید در خاطر داشت که این مرض است که آدمی را از فرق
موجودین سلامتی و مرض آگاه میسازد و او را باین دو حبه متضاد زندگی
آشنا مینماید. چه مادام که انسان همیشه تندرست است، فقط يك طرف
سیمای زندگی را می بیند و از سیمای دیگرش بی خبر میماند. ولی بیماری
موجب توسعه سرحدات زندگی او میشود. لذا وقتی که انسان پس از پیروزی
بر مرض دوباره سلامتی را بدست آورد، او بهتر و عمیق تر مزه حیات را
خواهد چشید.

خود بیچه درین یاره میگوید: «من زندگی را خوب میشناسم زیرا
نزدیک بود آنرا از دست بدهم.»

و باز میگوید: «یگانه چیزیکه روح را آزاد میکند، الم شدید
است... این الم طویل و بطئی است که مثل چوب تر، ما را آهسته آهسته
میسوزاند و موجب میگردد که ما در اعماق نفس خود فرو برویم...»
مرض راه جدیدی برای تفکر بآدمی نشان میدهد. زیرا اوست که
آدمی را از مرکز وجود خود، متوجه دنیای خارج میکند در حالیکه تمکیر
در دوران سلامتی انسان را از خارج، متوجه درون مینماید.

پس مرض برای روانکاوی يك ضرورت اجتناب ناپذیر است بلکه
یکی از شرایط لازم برای بارور ساختن قوه خلاقه يك روانکاو است.

ولی در تمام موارد، مرض نمیتواند مفید باشد. ضعفاء زبر بار مرض
نابود میشوند. این فقط اقویاء هستند که از مرض درسهای گرانبها را
گرفته بر آن پیروز میشوند. این فقط اقویاء هستند که مرض را فقط

وسيله‌ای برای نیل سلامتی حقیقی میدانند و دردنیای مرض انگرنمیانداذند.
این اقوباء هستند که پس از نبرد باغول مرض سلامتی را مانند یه
غنیمت جنگی، از چنگ دیو بیماری میربایند و با این غنیمت زندگی خود را
سرشار از نیرو و نشاط حقیقی میسازند.

آری، يك چنین شفای بزرگ و يك چنین پیروزی عظیم موجب میشود
که آدمی از اعماق درد و رنج گوهر خالصترین شادمانی را بچنگ آورد
و بوسیله آن زندگی خود را غنی تر و زیباتر سازد

نیچه و بیماری

مرض در نیچه تاثیر معکوس داشت. یعنی هر چه بیشتر مریض می‌گشت
نعمه شادی و تندرستی را بیشتر سرمیداد هر چه زندگی بیشتر بروی می‌افتاد
می‌آورد، او تا تأکید بیشتر به حیات «آری» میگفت.

نیچه در طول حیات خود طوری مریض بود که گوئی وی پیمان‌دوستی
دائمی با دواء و بیماری بسته است؛ هنوز در شریک مرض‌رهایی می‌یافت که
دچار مرض دیگری می‌شد. مورد دردی او را ترك نکرده بود که درد دیگر
سراغش می‌آمد. تراژدی زندگی دردناک او را تسوايك باستانی نگاه
کرده است. ايك يك قسمت از مقاله تسوايك را در اینجا نقل می‌کنیم:

«زندگانی نیچه سرتاسر «تراژدی» عجیبی است که مازیگر آن تیر
منحصر بیک نفر است و آن خود نیچه است و در طی تمام پرده‌های این تراژ
که بهمن وسیل غروشان را باخاطر می‌آورد، این پهلوان مبارزو منفرد
مقابل آسمان سرتاپا رعدوبرق سرنوشت تنها و يك تنه در جنگ و ستیزه
واحدی یار و یاور او نیست. واحدی با او نه روی موافقت نشان می‌دهد و نه در
مخالفت. و نیچه است که تنها حرف می‌زند و تنها جنگ می‌کند و تنها رنج میکشد.
با احدی هم‌کلام نمیشود و احدی هم‌حرفی با او نمیزند و بدتر از همه احدی
کوش بهر هوش نمی‌دهد.»

باز تسوايك می‌نویسد: «علاقتمندی او به بیماریهای خود بیشتر از هر
دیگر بود و عزیزترین گوهر گرابیهائی که بدست آورده و اسبش آزاد

نموده^۱ از صدقه سر همین دژ حیم بیروت بیماری بود و خوب می داشت که تنها خوشی و مرص است که نمی گذارد به آسایش بی ثمر خو بگیرد و تن پروردن تسلل بار نباید و سگی شود و منده شکم و اسیر خواب و خوراک نکرد و بیور شمل و مقام و وظائف عیال داری و وطنیه داری گرفتار آید و دیگر برای پروردن قریحه و استعداد مجال و فرصتی بیامته مستلای خود و حسنگی نکرد و از جمله رندگان شمار آید که هر چند ماسم رنده اند بحقیقت باید آنها را جزو مردگان و رفتگان بحساب آورد بقول خودش اگر مثلاً دارای چشمهای ضعیف و علی بن بود هرگز شاید «دارند کتاب» و دفتر آراد سی گردید و در باب همین «هائی از کتاب میگوید که «این مرد کترین خدمتی است که به خویش نموده ام» و در واقع میتوان گفت که مرص و علت مزاج برای بیچه مرصه قابل ای بود که شخصیت حقیقی او را با خود آورد و در دور بیچه که در این معامه نصیب او گردید همانا دارد را تیمان بوده است و خود بیچه هم متوجه این نکته بوده، چنانکه گفته است، «من رندگانی را کشف کردم و در حقیقت چنان می نماید که چیر کلی تارهای را کشف کرده باشم که خود من هم حروی از آن چیر می باشم»

در نظر بیچه درد حکم ساحل تاریک مرص را دارد و در مقابل این ساحل تیره، ساحل دیگری وجود دارد که مروران و درخشنده است و علاج و سلامتی نام دارد و تنها در همان ساحل درد و رنج می توان ندا بجا رسید. (۱)

دوران انحطاط اخلاقی

مقیده بیچه ما در دوران انحطاط اخلاقی سر می بریم. در دوره قدرت بودیم، اخلاق خواجگان بر اروپا حکمرانی میکرد ولی این اخلاق نسبت بهود مقهور گشت و اخلاق مردگان (بسی مسیحیت) جایشین آن گردید.

در عصر بهضت اروپا، مجدداً اخلاق خواجگان ضح گرهت ولی مارتین لوت در اصلاحات امتی خود، مجدداً اروپا را در کام ازدهای مسیحیت انداخت

(۱) مل از مقاله «در یارتگاه رندان جهان» جمالزاده.

در قرن هفدهم و هیجدهم ، از اخلاق خواجگان پیشی گرفت ولی انقلاب فرانسه مجدداً موجبات بازگشت اخلاق بردگان را فراهم کرد آنگاه ناپلئون در افق سیاست اروپا ظاهر گشت ولی بمجردیکه اوس سقوط کرد ، اخلاق بردگان فرمانروائی خود را در سرگرفت.

بیچه آینده را بسیار ناریک میدید ، وی امیدى نداشت با حکم فرمانروان ارزشهای اخلاقی کنونی دیباستواند خود را نجات بدهد . او میگفت مادام که دیبا بدست دکانداران اداره میشود ، هرج و مرج در بازار آن حکم فرمانروا ، او سالها قبل از اینکه حاکم جهانی اول در بگیرد ، پیش بینی کرده بود که دنیای معاصر در دست دکانداران و تارما یکه دکانداران بر جهان فرمانروائی میکنند . حاکم چاره ناپذیر خواهد بود . از گفته های اوست : « در عرض پنجاه سال این حکومت های پر هرج و مرج (دموکراسیهای اروپا) برای بدست آوردن بازارهای جهان با هم تصادم خواهند کرد . »

در نظر بیچه مسئله ایکه دنیادر سیاست با آن روبروست ؛ خاتمه دادن فرمانروائی دکانداران است !

بیچه ، محلات خود ادامه داده میگوید که در قرنیکه مرد پولدار مورد پرستش و حسادت قرار میگيرد ، اوضاع بهتر از این نتواند بود .

پولداران مائیکه اربابان این قرنند ؛ بنوع خود بدگان آن نیز می باشد . زیرا آنان طمع ممالیتند و هیچ گونه مرضی برای وجود آوردن امکار و عقائد تازه ندارند و ارلنت های مکرری و معوی معرومند و از این دو پیوسته سعادت را در خارج از خود جستجو میکنند لذتهای جسمی بیشتر موجب رکود ذهنشان میگردد و بدبخت ترشان میسارند بیچه با تأثر میگوید : « نگاه کنید باین زاندمردان که ثروت می اندوزند و معذک همیرند . نگاه کنید چگونه این میمونها از سر کول هم بالا میروند و خود را در گل ولای میکشند » ثروت بدرد آنان نمی خورد زیرا طر زاستعاده از آنرا در بیافته اند . « فقط مرد دروشت فکر بایستی دارائی داشته باشد » کسانیکه تحصیل ثروت را بجای یک وسیله ، مقصد قرار میدهند . دیوانه اند نگاه کنید « بچنون فعلی ملل که قبل از همه چیز میل دارند هر چه بیشتر تولید کنند و هر چه بیشتر ثروت مند باشند . » حقیقت اینست که

امروزه روابط بازرگانی چیزی جز دزدی قانونی نیست.

هر حکومت می‌کوشد هر چه ارزا تر جنس بخرد و هر چه گرانتر بفروشد و اینها، این ژانده مردان، این عمل را *Laisser faire* می‌خوانند و فریاد می‌زنند: کاری بکار ما نداشته باشید « حال آنکه همین ژانده مردان نایستی بیش از همه تحت نظارت و مراقبت قرار گیرند

بیچه عقیده داشت که درد بیای معاصر دموکراسی وجود ندارد و اگر چه اسبها عوض شده‌اند، راهپاهان راههای قدیمی و چرخها همان چرخهای فرسوده است

بیچه دموکراسیهای معاصر را يكايك احضار کرده آنها را محاکمه و رأی خود را درباره آنها چنین صادر میکند:

آلمانی بی فرهنگ و وحشی و حتی دشمن فرهنگ است. و چندان زنجت و حش هست که «در حضور يك نفر آلمانی دچار سوء هضم می‌گردم» او برای فتوحات بیزمارك هیچگونه ارزشی قائل نبود و وقتی که نیروهای آلمان پاریس را اشغال کردند و «لوور» را آتش زدند فوق‌العاده اندوهگین شد و گریه کرد.

و اما فرانسویان! اینها خوب بودند ولی انگلیسها با او هام دموکراسی این ملت نجیب را فاسد کردند. وی تا پایان عمر است فرهنگ فرانسه حسن نیت داشت و میگفت: «من فقط فرهنگ فرانسه را اعتقاد دارم و هر چیز دیگری در اروپا هست و خود را فرهنگ می‌خوانند، يك سوء تعاهم میدانم»

انگلیسها چگونه؟ «دکانداران، مسیحیان، گاوان، ژان، انگلیسیان و سایر دموکرات‌ها در يك ردیف هستند». فقط در کشوری که رقابت شدید وجود دارد، اصل تنازع بقاء برای نفس تنازع بقاء وجود تراند آمد. فقط در کشور «دکانداران» و «کشتی‌سازان» دموکراسی اختراع توانده شد. راستی بالاخره چه کسی اروپا را از شر انگلستان و انگلستان را از شر دموکراسی نجات خواهد داد؟ اما روسیه در این کشور بی پایان، يك دولت قوی بدون «ضعف عقل پارلمانی» حکومت میکند و مردمانش لجوج، سرسخت و تسلیم قضاوت نمیدانند تمجیبی نخواهد داشت اگر روزی روسیه فرمانروای اروپا گردد. راستی ایتالیا

را فراموش کردیم ایتالیا از همه جا بهتر است، بقول الفیری رشد گیاه انسانی در ایتالیا از همه جا بهتر بوده است حتی در پست‌ترین افراد ایتالیایی وقار و عرو و عزت نفس هست.

طبیعت محتاج بكمك است .

بیچه عقیده داشت که طبیعت باحلق «فلسوف» و «هرمند» میکوشد زندگی بشر را نامعنی گرداند تا او را رستگار سازد . ولی خود طبیعت هم محتاج رستگاری است ؛ و بر بشر فرض است که با تحصیل کمال ، به طبیعت كمك کند .

ولی متأسفانه تا به امروز فقط افرادی چند توانسته اند که تکاملات انسانی نائل شوند و بشر بطور کلی در طول تاریخ هیچ بهتر نشده است بطوریکه میتوان گفت هر نفس، صغری بیش نبوده است .

کات در مقاله ای که در تاریخ نوشته میگوید هیچیک از کارهای طبیعت را ندانند و بیفایده نیست و اگر گاهی نظر میرسد که طبیعت مسرف و اتلافکار است، فقط علت آنست که میخواهد از این طریق هدف خود برسد . ولی بیچه برخلاف کات معتقد است که طبیعت مسرف است و در این اسراف حکمت و باهدمی نهفته شده . لذا بر انسان فرض است که طبیعت بشعور و اتلافکار را راهنمایی نکند لذا بیچه درباره «انتخاب طبیعی» دارای عقیده ای خاص میباشد او قبول دارد که انتخاب طبیعی صورت میگیرد ولی عقیده ندارد که این انتخاب ، ترقی «وع» منجر میشود . طبیعت بشعور است و بیشتر حمایت از متوسطین میکند تا افراد ممتاز و برجسته .

لذا انتخاب طبیعی میتواند موحیات پیدایش فلاسفه بهتر و اولیای بهتر و هر مندان بهتر را فراهم کند.

در باره دوست

فلسفه بیچه نکات دلگشایی در باره دوستی دارد. او میگوید « قبل از اینکه دیگران را دوست نداری اول خودت را دوست بدار» زیرا انسان تا خودش را دوست ندارد، دیگری را هم دوست نتواند داشت. و اضافه میکند « بگذار دوستی تو بمنظور تکمیل شخصیت خودت و دوستت باشد بمنظور

فراد از تنهایی و ملالت.

نیچه معتقد است که فقط آن دوستی با ارزش است که در آن طرفین سعی میکنند، شخصیت یکدیگر را کاملتر کنند. نزدیکترین خدمتی که يك دوست می تواند به دوست خود بکند، ایستگاه بحای تسلیم به ضعف های او، با انتقاد های شدید سعی کند ضعف هایش را بر طرف کرده و او خویشی داری پیامورد دوستان باید مربی یکدیگر باشد و همدیگر را تربیت کنند به ایسکه تسلیم ضعف های یکدیگر شوند.

اصنام اخلاق

انسان متعارفی به پرستش بت ها روزگار میگذراند. بت ها هم رنگارنگ اند. بت های اخلاقی، بت های سیاسی، بت های فلسفی و بت های مذهبی وجود دارند.

در نظر نیچه برای بیل بیک زندگی عالی تر و عمیق تر و اعتلای روح و عقل لازمست که انسان از این بت پرستی رهایی یابد و متفکر آرد و حلاق روی آورد.

بر انسان ممتاز واجب است که زندگی را نبرد با اکادیب و بت پرستی که اطرافش را فرا گرفته، بداند و بر او فرض است که خود را از ذیر بار افکار متراکم گذشتگان که سلاسل سل رسیده، رهایی داده و حصاً با رز بایی اشیاء پردازد و بدین طریق وجدان خود را آزاد ساخته صاحب «عقل آزاد» گردد.

بت های فلسفی

بزرگترین بت فلاسفه عقل است که آنها برای کشف «حقیقت» و «وجود» بقدرتش ایمان آورده و آنرا حاکم مطلق ساخته اند. فلاسفه قوانین عقل را قوانین وجود و مبادی فکر را حقایق که از طبیعت خود «وجود» بدست آمده، انگاشته اند. سپس آنرا از «وجود» جدا کرده، امری مافوق «وجود» قلمدادش کرده اند.

در نظر گروهی مبادی عقل امری متعالی قبلی یعنی سابق بر تحرر است و تنهایی کاشف حقیقت می باشد در نظر برخی دیگر، تمام عالم در عقل نهفته است جمعی دیگر تصور تاریخی را چیزی غیر از فعالیت عقل مضائق نمی دانند بدین ترتیب هر دو راهی روحی من الوحوه، عقل را بیک حد امدل ساحه و آن را صاحب قدرت الهی انگاشته است

بعقیده پیچیده اخصاص فلسفه مربوط بهمین امر است که فلاسفه چین اهمیت برای عقل قابل گشت را در نظر او امری که حیات را تهدید میکند حیرتی غیر از عقل مفهوم فوق نیست.

لذا او در صدد تعظیم این بها که در رد هگل با ماد حدائی میرسد، برآمد و گفت: مبادی فکر یعنی شئی، جوهر، ذات، موضوع، علیت، عایت و غیره، چیزی غیر از اوهام ضروری حیات نیستند.

اینها همه وسیله اند به هدف. اینها قوایین وجودیستند بلکه وسائلی برای بیل به یاره ای از مقاصد زندگی اند پس این مبادی و اصول، حقائق نیستند بلکه تصوراتند.

از آنجا که عقل وسیله ای برای زندگی است به خود عایت زندگی، ما باید حدود آنرا تعیین کنیم تا عمل بی جهت سرور نشده و بجای سروری دائما نوکری کند.

عقل کل وجود ندارد. آنچه ما عقل میخوانیم، همین عقل جزئی و ضعیف بشری است که غالباً هم احتیاجی بدان نیست. زیرا وجود، بخودی خود قائم است.

و عدم معقولیت شیء از اشیاء، بهیچوجه صدمه ای بآن نمی رساند. بلکه برعکس میتوان گفت که عقل در وجود، شئی بسیار نادری است و قسمت اعظم موجودات بدون استمداد از عقل زندگی میکنند.

بدین ترتیب نیچه بت بزرگ موسوم به «عقل مطلق» را شکسته سپس بسایر بت های کوچک تر حمله می آورد. درین بت های کوچکتر، وی به «عالم حقائق» حمله میکند. این عالم حقائق، در نظر او، چیزی غیر

از یک مربی عصری اخلاقی نیست که از عریزه تحقیر حیات سرچشمه گرفته و معطور اصلی آن ، اینستکه ضعفاء ، قاصع شود تا اقویاء از زندگی دیوی تمتع بگیرند.

نظر دیونیزیوسی نسبت بحیات .

نظر دیونیزیوسی نیچه به زندگی ، از فلسفه شوپنهاور سرچشمه گرفته بود. زیرا نخستین مظهر روح دیونیزیوسی وجود الم در زندگی است . تنها فرق او با شوپنهاور اینستکه در حالیکه شوپنهاور وجود درد را مصیبت میانگاشت ، نیچه آرا وسیله ای برای کسب شادمانی و زندگی میانگارد .

الم منبع قیاس نیرو و زندگی است . الم است که زندگی را عمیق ، قوی و شیرین میکند . الم است که بر قدرت و طاقت آدمی میافزاید . و او را چون صخره صما قوی و نیرومند میگرداند . پیشرفت هر انسان ، بستگی باندازه استعداد او در تحمل درد و رنج است ، ضعفاء زیر بار الم خرد میشوند ولی اقویاء قویتر میگردند . الم برای ضعفاء مانع غیر قابل عبوری است ولی برای اقویای پلکان طلایی صعود و ترقی است

عظمت هر انسان بستگی دارد باندازه طاقت او در تحمل رنج و الم . انسان نیرومند با استقبال الم میشتابد . هر قدر الم بر یک چنین فرد وارد شود ، بر نشاط و قوتش افزوده میشود . زیرا عالیترین و خالصترین شادمانیها ، در اعماق الم نهفته است و فقط پس از صعود از یکرشته کوه های وحشت آور درد و الم است که آدمی باشع نشاط بخش خورشید شادمانی رو برو میگردد .

حکمای یونان باستان .

اگر نیچه دشمن سقراط و افلاطون و مسیح است ، در عوض ارادت تام به حکمای یونانی قبل از ظهور سقراط دارد . زیرا در آن زمان فکر یونانی

مبتهی تراژدی بود . یونانیان باستان از رنج، شادمانی تحصیل میکردند خوشبختی، آنها توأم با تراژدی بود .

در آن زمان هر بر علم و اخلاقیات برتری داشت و حتی فلسفه مجرای دیگری را طی میکرد .

تراژدی یونان قدیم آکنده از شادی بود و وجود شادی در تراژدی علامت سلامتی و پیرومندی است . زندگی یونان قدیم مستی، مردمانگی، شجاعت و پیرومندی بود و مردم هیچگونه ضعفها و شکهای دوره سقراط و افلاطون گرفتار نبودند .

فلسفه یونان قبل از سقراط صراحت لهجه داشتند و گرفتار تعصبات اخلاقی نبودند و با اندازه کافی روشن بین و از اوهام و خرافات دور بودند آنها برخلاف سقراط، اخلاقیات را یک نوع ریاضت نمی انگاشتند و میزایی برای اعمال خود قرار ندادند ولی سقراط به تنها میزایی برای اخلاقیات درست کرد و اخلاق را روی اساس علم قرار داد ، بلکه خود او غار خواهشهای بد و شرور انسانی بود .

بعقیده نیچه اگر هنر ایران و یونان به پیروزی ایران منجر میشد ، یونان هرگز اینطور دچار انحطاط و سقوط نمیکشت . بر اثر کامیابی یونان در دفاع از خاک خود ، دوره بهشت های بزرگ در یونان هم پایان گرفت و دوره نوشتن سنگ لوح قبر مرهک یونانی آغاز گشت . سقراط و افلاطون در نوشتن این سنگ لوح نقش عمده ای بازی کردند .

نیچه هنرمند بود .

نیچه اساسا یک هنرمند بزرگی بود . و قتیکه میگوئیم وی هنرمند بود مقصود این نیست که وی تنها شاعر و یا موسیقیدان بود اگر چه او هم شعر گفته و هم آهنگ تصنیف کرده است ، مقصود اینست که وی از نقطه نظر يك هنرمند به زندگی مینگریست و بهین جهت فلسفه او از شور احساسات

هنری لبریز است .

نااینکه بیچه سخت مخالف عرفان و تصوف بود معذلك از يك نقطه نظر وی عارف بود زیرا او زندگی را جلوه جمال میداست و برای حیات اذ لحاظ هنری اردش قائل بود در حالیکه از نظر فلسفی ، حیات را هیچ و پوچ یافته بود . بیچه فیلسوف است ولی وقتی که شراب هنر را سرمیکشد قهقهه ای مستانه میزند و زندگی را میستاید در حالیکه در اعماق قلبش از زندگی سحت متنهر است .

بیچه چون هر مرد بود ترکیب عجیب درونی پرداخت و ارتعزیه و تحلیل علمی سخت منهر بود . و همین جهت آثار آگنده از حکمت او از يك سیستم مخصوص فلسفی حکایت نمیکند و افکار او مثل يك دریای متلاطم و موج حمله میآورند و هیچوقت آرام نمیگیرند .

آثار بیچه اعترافنامه اوست .

هر فلسفه ، هر درمان و هر آهنگ يك نوع اعترافنامه است معالست کسی اثری هنری و یا فلسفی بوجود بیاورد دو چیز از اسرار درونی خود در آن نشهد .

در بعضی آثار این اعتراف سرحد کمال میرسد بیچه یکی از این نوع اشخاص است . آثار او اعترافنامه ای کامل از خود اوست . وقتی که بیچه برای رد فلسفه شوپنهاور و گذر که در جوابی مورد ستایش او بود ، قلم بدست گرفته نوشت که آنچه در مدح این دو نفر گفته است در حقیقت در مدح خودش نوشته است ، زیاد از جاده حقیقت بدور رفته است زیرا هر کس فقط اشخاصی را مدح میکند که مثل او هستند و یا اینکه خیال میکند مثل او بند . با این هر کس ، کسی را مدح میکند در حقیقت خودش را مدح کرده است .

فلسفه بیچه موسیقی است .

فلسفه بیچه پر از موسیقی است . در بسیاری از قسمت های آثارش ،

نیچه فلسفه ننوشت ، شعر گفته است و درپاره ای قسمت ها آنچه نوشت است حتی شعر نیست بلکه موسیقی است . روحیه او بقدری بروحیه موسیقیدان نزدیک است که میتوان او را در ردیف مصنفین بزرگ موسیقی قرار داد . برای من فرقی بین سمفونیهای شپوون و آثار نیچه وجود ندارد . حتی در نظر من فلسفه هردویکی است . هردو اندرز میدهند بامصائب باید شجاعانه جنگید ؛ هردو از زوئی و بیچارگی سخت نفرت دارند ؛ هردو دوست دارند حقیقت حریان را بگویند و هردو همانطور که اندرز داده اند پیوسته بر کلیه مصائب غلبه کرده از کام اژدهای بدبختی ، خوشبختی را ربودند .

دنیا پر خطر است .

نیچه دنیا و زندگی خوشین نیست . مگر حکماء باستانی یونان همه اردیبا بد نکته اند . مگر «پسندار» نیکگوید : «انسان رؤیای ساده ای است» ؛ مگر سوفوکل نگفته است : بهترین سرنوشت ، دنیا نیامدن است ولی اگر انسان دنیا آمد ، در درجه دوم بهتر است که هرچه زودتر از همانجا که آمده باز گردد» ؛ مگر اوریپید نگفته است «برای میرندگان ، دنیا نیامدن خیلی بهتر از دنیا آمدن است» آری ، دیابا بد است و ما جبراً زندگانی میکنیم . حالا که خبر براین جهان حکمهرماست و ناگزیریم در این دنیای بد بسر بریم ، باید با جبر دوست شویم . باید «آری» گفتن را بیاموزیم و برای غلبه بر مشکلات زندگی ، خود را آماده کنیم . باید پولاد محکمی بشویم . تا هر وقت چکش مصیبت بر ما فرود آمد ، تنها ازین نرویم ، بلکه با صدای بلند بخندیم ! جفاکش باشجاعت تمام درمیدان کارزار زندگی میجنگد و بر بدبختیها پیروز شده شادمانی را از کام اژدهای رنج میرباید .

نیچه همانطور که وعظ میکرد مثل یک سرباز دلیر در کارزار زندگی جنگید و پیروز بدر آمد . نیچه از آغاز عمر علیل و ناتوان بود . در ۳۵ سالگی تقریباً نابینا شده بود . شبها اغلب خواب نداشت .

سردردهای شدید دچار میشد بطوریکه هفته‌ای بیش از ۱۳ ساعت نمیتوانست کار کند. آثارش را کسی نمیکرد و نمیحواند هیچکس افکار او را درک نمیکرد. هیچکس سبب ناو همدردی نداشت ولی معذلت در تنهایی عظیم خود، بیچه خوش بود و مثل چاقو که پنیر را دونیم ک، او هم بدبختی را با چاقوی و کر قطعه قطعه میکرد و عمیقترین دردها زندگی «آری» میگفت. بدین ترتیب این فیلسوف که خود را **Tragic Philosopher** میخواند بر طبق حکمت تراژیک **Tragic wisdom** خود زندگانی میکرد.

برای خوشبخت شدن ...

برای خوشبخت شدن بیچه عقیده دارد، باید تمام طلسمات و مقرراتیکه مرشد قوانین طبیعت وضع کرده اند، از بین برد و در اخلاقیات نایستی، بر اخلاقیات موحود فعلی برتری یابد و قیود بی معنی آنرا از بین برد. برای کسب شادمانی باید اعمال ماحلاق و آزاد باشد و باید تمام چیزهایی که مانع تحصیل قدرت و زیدائی میشود نابود گردد. ترس از گناه، ترس از جهنم و حتی ترس از مرگ باید نابود شود. زندگی تجربه است برای کسب قدرت چیزهایی که مانع وصول باین هدف میشوند نایستی از میان برداشته شوند. راه زندگی راه گلزارها نیست بلکه راه خارهاست و لذا باید پاها را قوی داشته باشیم تا راحتی از روی این خارها بگذریم.

دولت

من عقیده ای که بیچه در باره دولت دارد، نپسندیده ام. دولت بیچه عول تمام معنی این ملت دردست این دولت آلتی بیش نیست، دولت مسئول حواست توانائی است و برای توسعه و گسترش قدرت خود، هر طریقی که صلاح دید، از ملت استفاده میکند. برای دولت بیچه، حقیقت مهمومی ندارد. حقیقت، برای این دولت بستگی دارد بنوع مقتضیات روز.

چیزی که امروز حقیقت انگاشته میشود فردا دروغ محسوب میگردد دولت
نیچه از يك عده اشراف جاه طلب تشکیل یافته است که برای تحصیل قدرت
از هیچگونه جنایتی روگردان نیستند .

دموکراسی در نظر نیچه دروغ است و دولتی که از ضمهء تشکیل شده و
اقویاء را در بند نگاه میدارد، در نظر او دولت بدی است . يك چنین دولت دشمن
ابتکار و استقلال فردی و دشمن نبوغ و بزرگی است .

يك چنین دولت همه را همسطح و مساوی میکند و در نتیجه نبوغ و
هوش و توانائی نیرومندان پامال میشود . در نظر نیچه فقط دیکتاتورهای
مثل بطر کبیر، ناپلئون ، اسکندر ، ژول سزار که مردم را آلتی برای
اجراء اغراض خود قرار داده بودند شایستگی آرا دارند که ناخدای
کشتی دولت گردند . در نظر نیچه دولتی که صورت فعلی در دنیا وجود
دارد ، اختراع ضمهء است و لذا این دولت از ضمهء حمایت میکند . (۱)

قانون اخلاقی

نیچه عقیده دارد که این قانون اخلاقی که امروز وجود دارد کلا،
و جزئاً اختراع انسان است . انسان يك جزء از طبیعت است و طبیعت اخلاق
سرش نمیشود لذا اخلاق يك نیروی خارجی است که داخل زندگی بشر
گشته است و بهمین جهت يك امر غیر طبیعی است . بهمین جهت است که
وجدانهای مردم در هر نقطه از دنیا فرق میکند . مثلاً در بعض نقاط افریقا
آدمخواری نه تنها امری مذموم بحساب نمیآید بلکه يك عمل شجاعانه
انگاشته میشود در حالیکه در هند حتی کشتن يك بز و یا يك گاو عملی بر

(۱) ای کاش اینطور بود، صحیح است که دولت های معاصر ادعا میکنند

که بایده مردمند و برای مردم کار میکنند ولی این دروغ محض است .
حقیقت ، آنستکه این دولت ها بارارینند و بوجود آمده اند تا مالیات از

فقراء جمع کرده آرا در حیب يك عده از سوداگران بی اوصاف بریزند .

تا برین آن دولتی که نیچه میخواهد بوجود آید ، هم اکنون وجود دارد

و این دولت امتحان خود را داده و در امتحان رد شده است

خلاف وجدان انگاشته می شود دیگر چه رسد به آدمخواری که جنایت جنایت هاست.

با برین وجدان مردم هم در هر نقطه ورق میکنند و این خود دلیل آستکه وجدان امری ثابت و خطا ناپذیر نیست و تناسب مقتضیات هر نقطه ورق میکند.

در نظر نیچه قانون اخلاقی بزرگترین دشمن نوع بشر است زیرا این قانون طبیعی نیست و غرائز طبیعی بشر را میکشد و در احوالات غیر طبیعی ایجاد میکند.

پس بر طبق تعالیم نیچه شعس باید خود را از قوانین اخلاقی انسانی آزاد کرده از غرائز طبیعی خود پیروی کند ولی در ضمن باید مواظب باشد غرایز و عواطف در استخدام او باشد و نه او در استخدام غرایز و عواطف. **رم بزرگ و با عظمت و قوی بود. مسیحیت آرا را با بود کرد شاهکار مسیحیت همین بود که يك ملت قهرمان را چنان ضعیف و ناتوان کرد که بکلی اعتماد بنفس را از دست داده اسیر ضمای نیرنگ بازربا کارگشت**

تئوری علم

در نظر نیچه علم ما علم حقیقی نیست بلکه علمی است که بر طبق رنگ محیط و مقتضیات درآمده است. آنچه میدادیم و با اینکه خیال می کنیم میدادیم، يك امر ذهنی و درون ذاتی است. حتی نمیتوان آرا امر درون ذاتی خواند زیرا ما علم به بیرون ذات و درون ذات نداریم آنچه ما علم میخواستیم چیزی است که بدرد نوع میخورد.

علم ما حلوه خواست توانایی «نوع» است. ما برین ارزشی نمی دارد نه ارزش ذاتی. و چون چنین است حقیقت هم و همی بیش نیست. حقیقت هم بر طبق مقتضیات رنگ محیط درمیآید. بنا بر این، حقیقت امری ثابت و تغییر ناپذیر نیست. آنچه ثابت و تغییر ناپذیر است، خواست توانایی است

همه جا تجسمات گوناگون آن جلوه گراست بطوریکه میتوان گفت زندگی دور معور آن میچرخد .

بنا بر این هیچ حقیقتی ، حقیقت ندارد مگر خواست توانایی Wille zur macht که در همه جا جلوه گراست و در جهان فرمانروایی می کند .

مرد برتر

مرد برتر که باید در جهان آینده حکومت کند ، چگونه آدمی است ؟
مرد برتر قبل از هر چیز مظهر کامل «خواست توانایی» است . برای مرد برتر علم چیزی جز وسیله ای برای توانا شدن نیست . مرد برتر برای آنکه زندگی خود را کامل کند ، از هیچ نوع مبارزه اعم از جسمی و یا روحی روگردان نیست . او همه مشکلات «آری میگوید و با شدت هرچه تمامتر مبارزه میپردازد» .

اصلا زندگی در نظر او يك مبارزه طولانی است که از گهواره شروع شده تا گور ادامه دارد . حیات مرد برتر از ابتدای و انحطاط بیرون می آید چون بعد اکثر مبارزه میپردازد و از هیچ چیز حتی از ترس نمیترسد .
مرد برتر بخود اعتماد کامل دارد و حقیقت را آلتی در نبرد زندگی برای کسب قدرت میانگارد . مرد برتر دارای احساسات تند ، هوش و قاد و حرکات سریع و چالا است . او نه تنها میتواند عواطف خود را به شدت برانگیزاند بلکه قادر است عواطف خود را بموقع خود کاملا فروشناند .
بنابراین مرد برتر بموقع خود خیلی خوششندار است و در دست نفس آلتی بی دست و پا نیست .

مرد برتر همیشه برای مبارزه آماده است . مبارزه نان روزانه اوست . و چون برای مبارزه تربیت و تسلیح لازم است ، لذا او با کمال شدت خود را تربیت کرده و در مکتب خشونت خود را ورزیده و توانا بار می آورد . قانون زندگی برای مرد برتر ، خواست توانایی است . برای

امضايت از اين قانون اوحاضر است بتمام مخاطرات روبرو شود وشجاعانه
 ،ماحراحي پري پردازد وجام پيروي را اركام شكست برمايد .
 مرد برتر يك آفريننده بزرگ است . اصلا آفريند و خليفه و امتياز
 اوست . مرد برتر ايدآلى براى بشر ميافريند و سيستم اخلاقيات شخصى
 ،و خود مياورد ولى زندگى خود اوبالاتر از كليۀ عقايد و سيستمهاى او قرار
 دارد .

بالا بر از همه ، مرد برتر مردى است كه زندگى وزباني ايمان
 دارد . . زباني و هنر مذهب اوست .
 بغير از اين مذهب ، مذهب ديگرى نمى شناسد .

سكوت عظيم نيچه

نيچه از نويسندگان پركو نيست . بر آثار او سكوت عظيم حكماست
 نيچه بسيارى از مطالب و انا گفته ميگذارد و از خوانندگان دعوت ميكند
 براى درك اين مطالب تا گفته هوش خود را بيازمايند .
 همين دلبيستگى شديد نيچه بسكوت باعث شده وي فلسفه خود را در
 طى چند كلمه قصار بيان كند . آثار او چيزى جز مجموعه اى از كلمات
 قصار نيست . كلماتيكه هر كدام از آنها يك دنيا معنى در خود نهفته دارد

ماوراي بديني و خوشبينى

نيچه نه بدين است و نه خوشبين . اوبآنهايكه خيال ميكند دنيا
 برخلاف آرزوهاى انساني در حركت است ، مخالف ميباشد و با آنها هم كه

مکر میکنند ، دنیا برای آسایش و راحتی بشر خلق شده ، مخالف است .
 نظر نیچه درباره حیات ، ماورای دینی و خوشبینی است ، او
 عقیده دارد دنیا نه موافق با انسان است و نه مخالف با او بلکه بیطرف
 است . این انسان است که با وضع ارزشهای شخصی خود ، دنیا را بصورت
 مخالف و یا موافق درمیآورد . از آنجا که خالق ارزشها انسان است ،
 خوش بینی و بد بینی هم ارتباط مستقیم با رویه ای دارد که آدمی در زندگی
 در پیش میگیرد . زندگی معنای خاصی ندارد و دنیا بسوی هدف خاصی
 میرود . این ما هستیم که با کوششهای خاص خود ، برای آن خط مشئی
 تعیین میکنیم .

این قسمت از فلسفه با عقیده نیچه مبنی بر اینکه آزادی اراده وجود
 ندارد ، مغایرت دارد .

امریکائیان

نیچه امریکائیان را ندیده حقارت مینگریست . در نظر او توحش
 امریکائیان مانند توحش سرخ پوست هاست . عبارت دیگر همانطور که
 سرخ پوست های امریکایی پیوسته در تلاش تحصیل طلا هستند ، امریکائیان
 هم همیشه بفکر تحصیل پول اند . او فعالیت امریکائیان را تشبیه بفلطیدن
 میکانیکی سنك غلطك نموده عقیده دارد تمام فعالیت های آنان بیهوده و
 بی معنی است .

بعقیده نیچه مردمیکه مانند امریکائیان عقیده دارند که باید از
 هر دقیقه عمر ، منظور تحصیل پول استفاده کرد و هیچ بدماغ خود فرصت
 نمیدهند که کار بکنند ، ضررت مهلکی بر ذوق سلیم خود وارد کرده بصورت
 ماشین خود کار در میآیند .

خواست توانایی

بعقیده نیچه معرك اصلی آدمی در زندگی «خواست توانایی» است .

حتی زاهدی که پشت پایدنیا میزند و خود را خوار و زبون میکند ، میکوشد «خواست توانایی» نایل گردد . آنگاه هم که در دیگران حسن شفت را برمیآنگیزانند ، باین طریق میکوشند «خواست توانایی» نایل گردند زیرا با جلب كمك از طرف ، ضعف خود را بر طرف میکند

بنابر این «قوی» و «ضعیف» اصطلاحاتی منعی هستند و چندان مفهومی ندارند هدف هر دو «خواست توانایی» است و هر کدام از آنها بطریقی جداگانه میکوشند منظور خود نایل شود . «قوی» مستقیماً «خواست توانایی» نایل میشود و ضعف بطور غیر مستقیم . ولی در هر دو حال منظور هر دو یکی بیش نیست .

بنقیده بیچه ترس و قدرت ، دو نمود روانی اند قدرت يك نمود روانی مثبت و ترس يك نمود روانی منفی است محرومیت از قدرت ایجاد ترس میکند و ترس موجب میشود آدمی يك طریق غیر مستقیم برای نیل به قدرت پیدا کند . ضعفاء بطریق غیر مستقیم (از قبیل وضع قوانین مذهبی و یا غیر مذهبی ، برانگیختن حسن شفت اقویاء ، حبله و غیره) میکوشند ، قوی را در بند کنند .

تمام مظاهر هنری ، فلسفی و سیاسی را میتوان نامیل «خواست توانایی» مربوط دانست . دیالوگ های افلاطون ، مجسمه های دوران بریکلس ، تراژدیهای سوفوکل و آریستوفان ، همه اینها چیزی جز کوشش برای نیل به «خواست توانایی» نیست .

عالمترین نوع «خواست توانایی» همانست که در فلاسفه و هنرمندان ظهور میکنند «خواست توانایی» افرادی مانند آتیلا و چنگیز محصول ضعف است نه قدرت زیرا خواست توانایی حقیقی فقط در افرادی است که برخورد مسلطند و نه در افرادی که اسیر هوسهای پست خویشند .

بیچه «خواست توانایی» را يك پدیده عمومی در طبیعت میدانند و میگویند «هر کجا موجود زنده ای می بینم در آنجا خواست توانایی را نیز می یابم.» ولی «خواست توانایی» فقط در اولیاء و هنرمندان و فلاسفه به عالیترین صورت ظاهر میشود ، زیرا خواست توانایی در عالیترین صورت خود ، يك

نیروی خلاق است و خلافت هم بعد اکثر در هنرمندان و فلاسفه وجود دارد
در هر حال ستون فقرات فلسفه بیچه «خواست توانایی» است بطوریکه
میتوان گفت تمام افکار او حول این محور دور میزند .

در نظر بیچه مرد توانا مردی نیست که شهوات نفسانی خود را ریشه کن
میسازد بلکه مردی است که آنها را تربیت نموده بطریق صحیح مورد
استفاده شان قرار میدهد

شهوات نفسانی و عقل ، هر دو از حلقه های «خواست توانایی» اند
انسان توانا بكمك عمل بر شهوات نفسانی مسلط میشود ولی مسطورش از این
عمل سرکوبی شهوات نیست بلکه استعجاب آنها بنحو شایسته برای غنی تر
ساختن زندگی است .

و از آنجا که شهوات مدام با عقل در حركت و ستیزند ، میتوان گفت که
«خواست توانایی» دایم با خود در حركت است . تمام تلاشهای فردی و وقایع
تاریخی ، تجسم مادی این تلاش و کشمکش است . همه افراد و ملل زنده
دایماً سعی میکنند بكمك عقل ، شهوات نفسانی خود را رام کنند تا بهتر
توانند دامنه «خواست توانایی» خود را توسعه بدهند . همه میکوشند با غلبه
بر خود ، قویتر و نیرومند تر گردند . حتی در طبیعت میل به تسلط بر خود
و خواست توانایی مشهود است . چنانکه درخت بلوط در يك بهال ضعیف
با برتری جویی بر خود ، روز بروز قویتر و گسترده تر شده بر دایره قدرت
خود میافزاید .

انسان ، درین برتری جویی به تنها نباید بدیگران رحم میکند بلکه
باید بخود هم رحم نکند . او باید در صورت ضرورت حتی به بهترین دوستاش
رحم نکرده آنها را با انتقاد بیدار کند و او اینکه با این عمل بخودش
صدمه برسد .

ولی باید همیشه در نظر داشته باشد که قبل از اینکه بر دوستانش
سخت بگیرد ، باید بر خودش سخت بگیرد . قبل از اینکه بدیگران «نه»
بگوید باید به خود «نه» بگوید .

انسان در راه کسب قدرت و توانایی نه تنها باید از عزیزترین معتقدات و محبوبترین دوستانش چشم پوشد بلکه باید حتی حاضر باشد از جان خود هم بگذرد.

حقیقت آنستکه تمام آنچه «درهنگ عالیترا» خوانده شده، چیزی جز همین بیرحمی و برتری جویی نسبت به خود نیست.

کلیه اکتشافات هنری و فلسفی و فرهنگی بشر تا امروز، محصول بیرحمی انسان نسبت به خود و دیگران بوده است. بدین ترتیب نیچه ریاضت کشی را، «طوره تحصیل قدرت و استخدام شهوات برای وصول مقاصد بزرگ» را میگوید.

آری، انسان باید در راه نیل به «خواست توانایی» بسوزد و از میان خاکسترهای وجود خود سمد واز مانبروی تازه، برخیزد. (۱).

قدرت در مقابل لذت

فلسفه قدرت بیچه ایجاب میکند که او اصل لذت طلبی بعنوان يك اصل اخلاقی را رد کند. در نظر او اعمال انسانی را از روی اندازه کمکی که آنها به انسان در پیل به قدرت میکنند، باید سنجید. لذت نمیتواند و نباید هدف زندگی قرار بگیرد. اصلا دردنیایی که «خواست توانایی» حکومت میکند لذت مفهوم خاصی ندارد. زیرا «خواست توانایی» هدف زندگی موجودات است و هر چیزی و خودی را نادر میکند به توانایی مایل شود، همان لذت بخش است ولو ایسکه در واقع امر، مملو از درد باشد. تمام فعالیت های بشری - از فتوحات اسکندر گرفته تا ریاضت های يك مرتاض - منظور نیل خواست توانایی است. لذت تنهایی مفهومی ندارد مگر ایسکه توأم با توانایی باشد.

پس لذت تابع قدرت است و قدرت تابع لذت. هیچیک از این دو از هم جدا شوانند بود.

(۱) اسکار وایلد روی همین تم داستانی تحت عنوان «هنرمند» نوشته بدینگونه که هنرمندی در صدد برمیآید يك مجسمه از برنز بسازد ولی در تمام دنیا برنز مورد نظر را بدست نیآورد. سرانجام مجبور میشود با ذوب یکی از آثار هنری سابق خود، اثر هنری جدید را بوجود آورد.

لذت و درد

در نظر نیچه لذت و درد توأمان زاده اند. ایندو باهم بطوری گره خورده اند که هر کس از یکی بعد اکثر برخوردار گردد، از دیگری هم بهره مند خواهد گشت. لذا میتوان گفت در هر لذت دردی و در هر دردی لذتی نهفته است.

رواقیون باین حقیقت پی برده بودند و بهمین جهت رای فرار از درد، از لذت هم فرار میکردند. شوپنهاور هم باین حقیقت پی برده بود و بهمین جهت او هم فرار از لذت را تعلیم میداد.

لذت‌های بزرگ همه توأم با دردهای بزرگ‌اند و کسانی که از همه بیشتر نسبت به لذت حساس اند، بدردهم بیش از همه حساسیت دارند.
ولی همانطور که گفتیم کسب لذت اصل زندگی نیست. لذت محصول فرعی تلاش برای قدرت است.

تسلط بر شهوات

خوانندگان شاید مایل باشند بدانند عقیده نیچه درباره سرکوبی شهوات که مسیحیت تعلیم میدهد چیست. نیچه در این قسمت بامسیحیت مخالف است زیرا مسیحیت بجای تعالیم تصعید فریزه جنسی، عدم قبول آن را تعلیم میدهد چنانکه در «انجیل» از قول عیسی بن مریم نقل شده: «اگر عضوی از اعضای تن تو موجبات زحمت را فراهم کرد، آن را قطع کن.»

سایر تعلیمات مسیحیت در مورد خویشترنداری، نیز از همین نوع است یعنی مسیحیت بجای تعلیم تسلط بر نفس، خایه کشی را تعلیم میدهد. عبارت دیگر مسیحیت بجای کنترل شهوات، ریشه کن ساختن شهوات را تعلیم میدهد. در نظر مسیحیت فقط کسی خوب است که فاقد شهوات است حال آنکه هنر در آن نیست که انسان فاقد شهوات باشد بلکه هنر در اینست که آن را تربیت کند و از نیروی عظیم آن استفاده نماید.
مرد خلاق کسی نیست که از عهده تبه کاری بر نیاید بلکه کسی

است که میتواند از همان نیروی که او را تبه کاری بر میانگیزاند، بطریقی بهتر و سودمند تر استفاده کند.

در نظر نیچه مردی تبه کار مانند «سزار بورژوا» قهرمانی نیست که قابل ستایش باشد. ولی مرد فقیر و ستمدیده ای که قدرت تبه کاری از او سلب گردیده، نیز درخور اعتناء نمیباشد. سزار بورژوا و مرد فقیر ناتوان هر دو فاسدند ولی در بین دو، آنکه فاسد تر است، مرد فقیر است.

قهرمان واقعی، در نظر نیچه، کسی است که بیروی شهوات خود را تربیت نموده و از آنها بحوی دلپذیر استفاده میکند.

نیچه معتقد بود کسی که تمام شهوات را در خود کشته، نمی تواند خالق زیبایی شود. چنانکه مرداخسته شده نمی تواند دارای اولاد گردد. میبست مردیکه دارای شهوات قوی جنسی است، کارهای زشت و ناپسند بکند ولی چنانچه همین شخص شهوات خود را تحت کنترل درآورد، بجلال و بزرگی خواهد رسید.

پس کار درست و بجای آنستکه انسان شهوات آشفته و منشوش خود را منظم کند و هم آهنگی بین آنها ایجاد و موجبات تصعیدشان را فراهم نماید نه اینکه ریشه آنها را با افکار و اعمال منفی ضد حیاتی، خشک کند و تیشه بر ریشه قوه خلاقیت خود بزند.

مقام عقل

نیچه عقیده داشت که سلوك و رفتار انسانها از «خواست توانائی» سرچشمه می گیرد. نه تنها شهوات مابلیکه حتی هوش ما در دست «خواست توانائی» آلتی بیش نیست.

عقل و غریزه جنسی هر دو صورت هایی از «خواست توانائی» اند منتها غریزه جنسی حتی پس از تصعید، باز هم بر مائسلط دارد زیرا این غریزه در ما فطری است و مای اختیاری در دستش اسیر هستیم. ولی حساب عقل با غریزه جداست. عقل با انسان توانائی می دهد که کاملاً بر خود مسلط شود و اندا انسان

مقطبوسيله نیروی عقل قادراست که بهمنی حقیقی به «خواست توانائی» نائل گردد. عقل عالترین مظهر (خواست توانائی) است زیرا بكمك عقل آدمی قادر میگردد غرائز لگام گسیخته خود را تربیت کند و قوه حلاقیّت خود را برای انجام کارهای نیک و زیبا، مهار نماید.

و باین ترتیب قادر شود بر خود تسلط یافته و بامسلط شدن بر خود، بر طبیعت نیز مسلط گردد..

درین علل گوناگون حمله نیچه به مسیحیت یکی هم اینست که مسیحیت عقل را تحقیر نموده و مردم را بایمان کور کورانه دعوت می کند.

انقلاب ارزشها

اگر بخواهیم در يك جمله فرقی که بین عقل علمی عصر حاضر و طریقه خرافی دوران گذشته وجود دارد، خلاصه کنیم باید بگوئیم که عقل علمی از صفت تشبه انسانی Anthropomorphism که در دوران گذشته بر استدلال خرافی بشر چیره بود، رخائی یافته است. به عبارت دیگر در حالیکه در قدیم انسان را عالم صغیر میانگاشتند و برای خالق جهان صفات انسانی قائل بوده اند روح علمی عصر حاضر اینگونه تشبیهات انسانی را کنار گذاشته و تلاش میکند که اسرار جهان را با تحقیقات علمی کشف کند. برای انسان معاصر طبیعت يك بیگانه ناشناسی است که بدون توجه به رعبات و تمایلات انسان راه مخصوص خود را سیر میکند. بر انسان است که این رهنورد ناشناس را چنانکه باید و شاید شناخته و نیروهای آن را بنفع خود در استخدام در آورد. در نتیجه تغییر نظر انسان درباره جهان، ارزشهای زندگی هم تغییر صورت داده اند. چنانکه امروز دیگر عدو برق، تهدیدی از طرف نیروهای غیبی بشمار نمیروند و انسان بجای تخیل و تصور درباره نموده های طبیعت، درصدد آنست که قوای طبیعت را مهار کرده بنفع خود از آنها استفاده کند. امروز دیگر ابر و باد و مه و خورشید و فلک تنها برای انسان در تکاپو نیستند بلکه این انسان است که پیوسته در تکاپوست تا بلکه بتواند از نیروی ابر و باد و مه و خورشید و فلک

استفاده کند. امروز دیگر انسان قطب زندگی و غایت وجود نیست بلکه يك موجود فعال و پاهوشی است که پیوسته تلاش می کند از طریق تجارب علمی قوای طبیعت را در استخدام خود در آورد.

هر قیاسی بین روح خرافی و روح علمی همیست که در حالیکه پیروان روح خرافاتی نخستین خیال می کنند جهان بالفعل موافق باغایات انسان است، طرفداران روح علمی عقیده دارند که جهان اعتنائی با انسان ندارد. بر انسان است که عملاً (به خیالاً) عالم را وادار سازد که آنچه را که برای ادامه حیات لازم دارد بناو دهد.

نیچه و پرگماتیسیم

نظر باینکه نیچه ماسد پرگماتیست ها به عقل خالص حمله می کرد و حقیقت را خاضع حاجات و منافع انسانی میدانست، و تصور می کرد که حقایق را انسان خلق کرده و مقیاس صحت و سقم افکار در رفع و ضرری است که پس از تحقق یافتن آن با انسان می رسد، لذا بعضی محققین او را در زمره پرگماتیست ها ذکر کرده اند. حال آنکه نیچه بمعنی حقیقی این کلمه و پرگماتیست نبود. زیرا شکاکیت مفرط پرگماتیست ها نسبت بدست یافتن به علم حقیقی، در او وجود نداشت. نیچه برای علم احترام قائل بود و آرزویش آن بود که فلاسفه بروح علمی صحیح متمسک شده و مغرافات و اوهام روی نیاورند.

اگرچه نیچه بنوعی از «مطلق» عتیده داشت ولی این «مطلق» چیزی غیر از حیات نبود. ایده حیات در نزد او قدری وسیع بود که انسان گاهی عاجز از فهم مقصود از «حیات» میگردد. زیرا گاهی حیات، برای او، با بهام «مطلق» ایده آلیست ها در می آید.

ولی نیچه هم مانند پرگماتیست ها از تمام تعریفهایی که از «حقیقت» شده، گریزان است. از اصل اینکه حقیقت امری ثابت و اذلی است، قبول ندارد. و از اصل اینکه حقیقت امری مطلق است بیزاری میجوید و همچنین

ما اصل اینکه حقیقت برای نفس حیات پابرجای است ، مخالف است او این نوع تعریفها را بوجوبی معنی میداند و فقط بحقائق احترام میگذارد که از طریق تجربه مکشوف گشته اند .

همین دلیل در نظر او علم منطقی ، منطقی نیست ؛ و ماوراء الطبیعه افسانه های کودکانه است . شئی بالذات ، علت اولی ، ایده ، خدا و تمام مزخرفات دیگر ماوراء الطبیعه که شایع خرافاتی مذهب را تأیید میکنند چیزی غیر از خطاهای عقل انسانی نیست .

دگماتیسم

نیچه از حمود مکاری گریزان بود و تطاور و نمو را دوست میداشت و از هر نوع دگماتیسم (اعم از مذهبی یا فلسفی) گریزان بود او مذهب را ، علت حمود مطلقش و توقف رشد و نموش محکوم بعنا میداشت . در نظر او سیستم های فلسفی هم علت مقید بودن در چارچوب افکار متعصبان ، از لحاظ حمود بی شباهت به مذهب نیستند شاید همین علت هم او مؤسس هیچگونه سیستمی نشد و در طول عمر خود پیوسته در جستجوی حقائق در تکاپو بود .

حقیقت و فقط حقیقت

نیچه عقیده داشت باید به حقیقت و فقط حقیقت ، هر صورتیکه مجسم شود ، دلبستگی داشت و باید در راه حقیقت بیرحمانه تمام جنبه های زشت و خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد . او کسانی را واقعاً انسان میداشت که حساسیت زیاد نسبت به حقیقت دارند . او فکر میکرد مرد شریف برای دست آوردن حقیقت باید حاضر باشد همه چیز ، حتی جان خود را بخطر اندازد . تمام معکربین عمیق و بزرگ ، تشنه حقیقت بوده و بهمه نوع فداکاری تن در داده اند .

نیچه کاملاً ازرنجیکه باید در راه کشف حقیقت متحمل شد ، با خبر

بوده میگوید: «خدمت بحقیقت، دشوار ترین خدمتهاست.»
او دوستداری حقیقت را بزرگترین معك نجات و برتری يك روح
میدانست و مكر میکرد این امتیاز را فقط افراد برگزیده دارند و عوام
الباس اعتنائی بحقیقت ندارند و همیشه از سنتها و عرف و عادت متابعت میکند
در نظر نیچه معتقدات بدترین دشمنان حقیقت اند. همین جهت وی
دشمنی خاص نسبت بادیان دارد زیرا دین علاوه بر اینکه مدعی است
حقیقت را کشف کرده است، آدمی را در زندان معتقدات حبس میکند.
او میگفت: «هر وقت کسی ادعا کرد که حقیقت را کشف کرده است،
بدانید که او دروغ میگوید زیرا هیچکس نمیداند حقیقت چیست و کجاست.
شرافت و بزرگی حقیقی در پیست که آدمی از همان اول چیز خود درین باره
اقرار کند.»

بیچه سؤال «پونیتوس پیلت» فرماداد رومی که نایبشخص از مسیح
پرسیده بود: حقیقت چیست؟ با احترام یاد کرده میگوید که ازدوران خیلی
قدیم کلیه افراد آداد و شرافتمند همین سؤال را پرسیده اند و هیچکس
هم جوابی برایش پیدا نکرده و بقول هراکلیس «هر آنچه را که
محبوبترین و داناترین افراد میدانند، چیزی غیر از يك عقیده احتمالی بیش
نیست» سقراط هم با صراحت باین موضوع اشاره میکند وقتی که میگوید
(من میدانم که هیچ نمیدانم!)

نیچه شکاکان را فلاسفه حقیقی میدانند نه افراد سیستم و مسلک ساز را.
او معلمین ترین پناهگاه دروغ - یعنی کتب مقدس - شدیداً حمله میکند زیرا
این نوع کتا بهادر راه کشف حقیقت، بزرگترین سد در برابر انسانند.
نیچه دولت هارا هم مورد انتقاد شدید قرار میدهد ولی نه برای اینکه
دولت ها معتقداتی را بر مردم تحمیل میکند بلکه برای اینکه این معتقدات
تعمیلی را (حقیقت مطلق) جلوه میدهند

آنسوی اخلاق

در نظر نیچه، نمود اخلاقی وجود ندارد. فقط تفسیر اخلاقی نمود وجود دارد و متشاء این تفسیر هم ماورای اخلاقیات است. و از آنجا که اخلاق مردم هر کشور به موقعیت جغرافیائی و سوانق تاریخی آن کشور بستگی دارد، تغییر شرایط جغرافیائی و تاریخی يك قوم موجب تغییر اخلاق آنها میشود. مثلاً تعالیم اخلاقی منعط پیامرآن یهود، نتیجه اسارت ممتد و در بدرگردی این قوم بوده است.

ارزشهای اخلاقی تحسم احتیاجات يك جامعه است. وسیله اخلاقیات مردمیاد می دهند که برای جامعه خدمت نکند و چون شرایط وجودی يك جامعه با شرایط وجودی جوامع دیگر فرق داشته است لذا اخلاقیات هر قوم با اخلاقیات اقوام دیگر مغایرت داشته است.

ترس مادر اخلاقیات است هر علمی که فرد را از جامعه دور میسازد شر انگاشته شده اینست که جامعه اشخاص غیر عادی را از خود طرد می کند. ولی مرد آزاد اندیش نمیتواند پای بند اخلاق تنك و محدود جامعه خود باشد. وی از چارچوب اخلاقیات جامعه خود پا فراتر نهاده به قلمرو مسا و راء اخلاق Ultra-Morality پای میگذارد و با رسیدن به آنجا و به آن خود را از تقلید رهایی داده، بحلق ارزشهای نوین اخلاقی میپردازد.

مسأله سقراط

نیچه سیمای سقراط را در مراحل مختلف عمر خود بشکلهای مختلف کشیده. در (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) سقراط بعنوان يك خدا و با قهرمانی برابر با (دیونیسوس) و (آپولن) یاد شده. و در برخی جاسا ها سقراط مظهر راسیونالیسم دانسته شده و حتی با احترام زیاد از (انگیزه منطقی) سقراط سخن رفته است.

این ارادت کم کم رو باز دیادمی گذارد تا بجایی که نیچه، سقراط را نخستین فیلسوف زندگی (۱) می خواند و در جای دیگر صحبت از (جمهوری بوابخ ازطالس گرفته تا سقراط) می کند. و در نطق هایی که تحت عنوان (بررسی دیالوگ های افلاطونی) نموده، بیچه دفاعیه سقراط را که بقلم افلاطون نوشته شده، عالیت ترین شاهکار ادبی میخواند.

در آن ایام سقراط برای بیچه سرمشق بود و مانند يك بت پرستش میشد. و این اعجاب در کتاب (حکمت شادمان) باوج خود میرسد. چنانکه می نویسد: (من شجاعت و حکمت سقراط را برای تمام کار هایی که کرده و سفناییکه اظهار داشته و با اظهار نداشته - با اعجاب مینگرم)

ولی کم کم نسبت به سقراط بد بین میشود و باو حمله میکند و میگوید که سقراط از زندگی مانند يك «مرض» رنج میبرد. و سقراط را معصوم میخواند زیرا بجای کنترل غرائز و شهوات خود بجنگ آنها میبرد و بجای اینکه اخلاق مثبت را تعلیم بدهد، سعی نامی میپردازد. بالاخره مخالفت او با سقراط بجائی میرسد که میگوید: «هیچ چیز در سقراط زیبا نبود مگر مردن او!»

دین فروئند به نیچه

هروند يك قسمت از افکار خود را از فلسفه بیچه اقتباس کرده است. او زمانی بقدری آثار بیچه را مطالعه میکرد که ارترس ایسکه مبدا افکار او در وی نفوذ کند، مدتی از خواندن آثار بیچه خود داری کرد. از حمله عقائدیکه هروند از بیچه اقتباس کرد، فکر تصعید غریزه جنسی است. البته قبل از او گوته، بووالیس و شوپنهاور کلمه Sublimare را که معنی «تصعید» میدهد و از کلمه Sublimation مشتق شده، در مورد تصعید غریزه جنسی بکار برده بودند ولی نیچه برای نخستین بار این کلمه را بمعنی وسیعتر بکار برده.

نیچه کلمه تصعید را نه تنها در مورد غریزه جنسی بلکه در مورد

(۱) Lebensphilosoph

ورقابت هنری هم بکار برده است . مثلاً او میگوید میل مرد وحشی با دادادن دشمن و غلبه کردن بر او ، مسابقات المپیک و رقابتهای هنری درآمده . همین میل به غلبه را میتوان بصورت نوشتن يك اثر عالیترا ، و کشیدن يك تابلوی بهتر و ساختن يك مجسمه زیباتر ، ارضاء کرد .

خدمات نیچه

بزرگترین خدمت نیچه به عالم بشری ، تحقیقات روانشناسی عمیق اوست او ارتباط نزدیکی که اصول مختلف اخلاقی با حالات مختلف روانی دارد آشکار ساخت از خدمات دیگر او آزاد ساختن انسان از تقالید موروثی بود . او آدمی را از مضای آلوده و کثیف موهومات مذهبی خارج کرد و بعضای پاك و مرحبش و بورایی دیبای حقیقت رهبری نمود .

او نشان داد که علم اخلاق پرازدیمن است و متابعت کور کورانه از هر نوع اصول اخلاقی - اعم از دینی و یا فلسفی - موجب سدهاء تعالی روح میگردد . او نشان داد که اخلاق باید مجموعه ای از قواعد عملی برای احیاء کردن شور حیات در انسانها گردد و آنها را برای يك زندگی عالیترا و بهتر آماده سازد نه ایسکه وسیله ای برای خاموش کردن مشعل وجود او و سوزایدن بهترین امگیزه های حیاتی او گردد .

نیچه نشان داد کسانیکه سعادت را در کشتن خواست زندگی میجویند ، در حقیقت خود را قبل از مرگ میکشند . تن اینگونه افراد مقبره ای بیش برای جان آنها نیست . روح آدم زنده مانند آبشار نیاگارا سرشار از نیرو و حرکت است . حال آنکه افرادیکه روحشان با تلقینات سوء کشته شده لاشه متحرکی بیش نیستند .

نیچه نشان داد که قیمت اشیاء در نفس خود آنها نیست بلکه این انسان است که قیمت آنها را تعیین میکند . و هر طبقه از مردم هم در تعیین قیمت اشیاء ، بر حسب وضع اقتصادی ، روحی و محیط خود اختلاف دارند . همین جهت خواجگان يك نوع ارزشهای اخلاقی بنصوصی دارند و

طبقه زیر دستشان هم ارزشهای اخلاقی نوع دارند. آنچه خواجگان خیر میدادند در نظر زبردستان شراست. و آنچه زبردستان می‌بستند مورد عفت خواجگان است. مثلاً خواجگان شجاعت، رنده دلی، ماحراجوئی، کسب پیروزی را بیک میدادند ولی طبقه زبردست، رحمت، تواضع، حسن و مهربانی را بیک می‌شمارد و منظور زبردستان هم اروضع يك چين ارزشها اینست که اقویاء را اسیر و منقاد خود سازند.

او نشان داد درین این زبردستان از همه خطرناکتر یهودیها هستند که برای نخستین بار سرشورش بر علیه خواجگان برداشته اند و با لطایف الحیل آنها را منقاد خود ساختند. یهودیان ادراک مذهب و وضع قوانین و تبلیغات دامنه دار، خواجگان را عید و عید خود ساختند.

آنها بودند که معادله خیر = نیرومندی و خوشحالی و شرافت را مبدل کردند به معادله: خیر = تواضع، حلم، مهربانی، رهد و غیره و جدول ارزشهای اخلاقی خواجگان را ازین بردید.

آنها بودند که با تعالیم مذهب مسیحی، قهرمانان دهر را سوی بردگی و انحطاط راندند و سکوت قبرستان را در کشور پر حوش و خروش ایتالیا حکم فرما ساختند.

بیچه نشان داد که به تنها قوانین اخلاقی ساختگی و قرار دادی است و اکثرأ بدست بردگان تدوین شده بلکه مافی مانوامیس طبیعت و مخالف با حقیقت و واقعیت است.

بالاخره بیچه بود که موجب پیدایش اگزستانسیالیسم، پسیکوآنالیز، اتیک هارتمان و فلسفه تاریخ شینگلر گردید و در بعضی مسائل سیاسی تأثیر ویژه بود.

و باز خود او بود که پرده از روی بعضی اسرار روانی برداشت و نشان داد با چه بیرنگیهای اسانها، ضعفهای خود را پنهان میسازند و حتی بوسیله ضعفهای قوه، قوی می گردند! آری، بیچه در عالم مجهول روح انسانی اکتشافاتی کرد که همیشه مورد توجه مکرین خواهد بود. بیچه جهان را از

جستجو کرد و الحق تا اندازه‌ای توانست آنرا پیدا کند. نیچه خود گری، خودشکشی و خودنگری را آموخت و مانند «سیادماهی» با قلاب خود بصید افکار زنده می‌پرداخت و افکار دلیل‌شده دیگران را قبول نداشت.

درون نیچه يك نیروی انفجار شدید خفته بود و این نیرو در کلیه حملات نوشته‌هایش دیده می‌شود. علاوه بر این نیرو، در کلیه افکار پراکنده‌اش؛ آرا دادندیشی او آشکارا حلوه می‌کند. نیچه مثل آتشفشان هیچ قانونی جز آتشفشانی نمی‌شناخت. اگر نیچه خود را «مخرب‌خدایان» میدانست و میگفت «من انسان نیستم، من دینامیت هستم» و (من واقعه‌ای از وقایع مهم تاریخ عالم هستم و خود من تاریخ نوع بشر را بدو نیم کرده‌است)، و تاریخ باید «بر قبل از نیچه» و «بعد از نیچه» تقسیم بشود، حق داشت.

بزرگترین خدمت دیگر نیچه اینست که بدستگاه روحانیون ضربت قطعی وارد و ثابت کرد که روحانیون «بجز به صلیب کشیدن بشر را می‌برای دوست داشتن خدای خود می‌شناختند» و با برچیدن ساط حق بازی روحانیون «کهن رانو کرد و طرح دگر ریخت»

نیچه با منطقی قوی‌تر از ضربت چکش، استدلالات پوچ روحانیون را خرد و تلاشی کرد و نشان داد این طبقه تنگ نظر و ریاکار نام‌دین و دنیا را می‌نهرند و یاسر کوپ کردن غرائز طبیعی هموعادت، خود بهتری می‌رسند در تمام نوشته‌های نیچه قدرت و حرارت فوق‌العاده‌ایست تو گویی که فکر او قطعه آهن گرم شده‌ای است که تازه پس از کوبیده شدن از دکان آهنگری بیرون آمده است.

هرد برتر و هرزلد برتر او

نیچه که يك روانشناس ماهری بود به این‌رازی پی برده بود که گاهی برده‌دردی ارباب می‌آید و برای اینکه برتری خود را نشان داد بانواع و اقسام حیل متشبث میشود. مثلاً گاهی برده بر اثر ضعف نفس تارك الدنيا میشود. نیچه در این باره چنین گوید: «دستاویز مبتدلی که زندگی زاهد را

قابل تحمل میکند ایستکه دایم بچنگد انهم باکی؟ ناخودش! دایم از پیروزی شکستی رود و از شکستی به پیروزی برای انجام این مسارده باید دشمنی در برابر داشته باشد. او را برای خود میتراشد چون ناتوان هست. مبارزه را بدشمنی درونی تبدیل میکند و ناخود می پیچد انسان طبیعی و تندرست تنها بیرون از خود دشمن دارد نه در درون! پس خود بلند پروازی و خود پسندی دلبستگی دارد، سلطه طلبی و شهوت را نیز در برابر خود میگذارد تا زندگی ناتوان خود را بصورت میدان نردی در آورد. درین میدان فرشته ای و اهریمنی را به صاف و امیدارد، گاه این را پیروز میکند، گاه آرا! > (۱)

نیچه مرد اراده را دوست میدارد که چون «درخت کاج بلند» ساکت و سخت و معرود میروید و چویش از بهترین و برترین و عالیتین چوبهاست. وارداد و خوا و ازهر آنچه بامکانهای بلند آشناست، سوالات قوی و نیرومند میکند. و خود او باین پرسشها پاسخهایی قوی و فاتحانه میدهد» نیچه در جستجوی عالیردان و یا «شیران خندان» است که در آتش بلا چون طلا میخندند و از هیچگونه خطر نمیهراسند! و مردی را دوست میدارد که در راه بیل عظمت، قادر است آنسوی نیک و بد را به بیند و حکمت تلخ و شب ژرف پرستاره را دوست دارد و قایق حیات خود را بسوی دریاها ی بیکران میبرد. او دوست میدارد مردی را که خود را در آغوش حادثات میافکند و از نیش حوادث نوشینه میسازد.

مرد برتر (۲) کیست؟ مرد برتر کسی است که آنسوی نیک و بد

(۱) از «آدمی پر آدمی» نقل از مقاله «ت شکن و بت ساز» بقلم

دکتر هوشیار، مجله «موج» شماره اول سال اول.

(۲) کلمه «مرد برتر» که از ابداعات نیچه انگاشته شده،

صحیح نیست. زیرا این کلمه در نوشته های یک نویسنده یونانی (لوسین) که در قرن دوم بعد از میلاد میزیسته نیز دیده شده. این کلمه در آثار (لوسین)، ذکر شده، هانریش مولر، هر دروژان بل و حتی کوتاه این کلمه را بکار برده اند. کوتاه آنرا در «مارست ذکر کرده است.

قرار دارد مرد برتر کسی است که بر ارتعاعات صعود میکند و آنکه بر ارتعاعات صعود میکند بهر نوع تراژدی میدهد «خوب چیست! ... دلیری خوب است.» «خوب چیست؟ هر چیزیکه در انسان احساس توانایی، خواست توانایی و خود توانایی میآفریند خوب است. بد چیست؟ هرچه از ناتوانی - شمه بگیرد بد است»

آدمی نه تنها باید خود را قوی سازد بلکه باید بکوشد اولاد او سی قویتر از او شود در «چمن گشت درشت» بیچه در این باره با عباراتی شیرین چنین می‌نویسد:

«تو حوایی و بیچه و ازدواج می‌خواهی ولی من می‌پرسم آیا تو واقعاً یک مرد هستی که حریت خواستی بیچه را داری؟ آیا تو پیروزمند، مسلط بر حواس، مولای فضائل خود می‌باشی؟ - و یاد داری میل، تنها عزیز حیوانی و اضطراب و رهائی از تنهایی و یاعدم سازش با خود، وجود دارد؟ امیدوارم این فتح و آزادی تست که آرزوی بیچه داشتن را میکند. تو باید سای بادکاری رنده‌ای از فتح و آزادی خود برپا کنی. تو باید هر اثر از خود بسازی ولی اول باید خود را حتماً و روحاً کامل بسازی. تو باید فقط تولید مثل پردازی بلکه باید خود را سوی بالا برای! ازدواج را من اراده دو هر برای خالی آن یک هر میدانم که بر هر دوی آنانیکه او را وجود می‌آورند، برتری دارد»

بد چیست؟ ... خوب چیست؟

بیچه باره ای از یادداشت‌های خود که قسمتی از آن را در میدان سان مارکو (ویز) نوشته بود تحت عنوان «آسوی بیک‌وند» (۱) (۱۸۶۶) و شعر اخلاقیات (۲) (۱۸۸۷) جمع‌آوری کرده منتشر ساخت. وی بدینوسیله تفسیری در معاهیم اخلاقی بدید آورد در این کتاب وی شرح مفصلی را جمع به دولت Schlecht و Bose می‌نویسد و می‌گوید امت اول را حواس در مورد عوام نگار می‌بردند بعداً معنی این دو کلمه پست، بی‌قیمت و بد گردید کلمه

(۱) *Jenseits von Gut und Bose*

(۲) *Zur Genealogie der moral*

دوم را عوام در مورد خواص بکار می برد و معنی آن ما مأنوس، خطرناک،
طالم و مضرب بود. باپلثون Bose بود

کلمه Sut هم دو معنی داشت. خواص معنی این کلمه را «دلیری» و
«توانائی» و «سلعشوری» و «خدا مانند» می دانستند. Gut مشتق از Gott
است و در بین عوام معنی این دو کلمه مأنوس، صلحجو بی آزار و مهربان
بود

نابر این در اینجا دو نوع اخلاقیات بر میخوریم اخلاقیات عوام
و اخلاقیات خواحکان اخلاقیات نوع اول اخلاقیات یهود در مرحله سقوط و
انحطاط آنان بود و اخلاقیات نوع دوم از آن رومیان چنانکه برای رومیان
کلمه virtus و یا (فضیلت) مردانگی و شجاعت معنی میداد.

همانطور که اخلاقیات در توانائی است «همچنان مساعی آدمی باید
صرف برتری یافتن شود. بشر باید تعالی یابد. «مرد برتر هدف است به نوع
شر» برای اینکه بشر تعالی یابد، باید خود نوع بشر در این راه گام بردارد
زیرا طبیعت در مکر اصلاح نژادهای خود نیست؛ طبیعت به تنها در مکر اصلاح
نژادهای خود نیست بلکه حمایت از ضعیفاء و نابودی اقویاء می پردازد.
نابر این عشق چنانکه شوپنهاور تصور میکرد مبتنی بر اصل انتخاب صحیح
برای بر طرف کردن نواقص زن و مرد و تکمیل شخصیت آنان در اولاد است
عشق باید اجباری باشد یعنی باید بهترین و تواناترین و شایسته ترین افراد
با افرادی نظیر خود ازدواج کنند. زائد مردان را باید عقیم کرد تا نسل ضعیف
و فاسد آنان بتدریج از بین برود هدف ازدواج باید بوجود آوردن افراد
شایسته و توانا باشد نه فقط تولید مثل و ادامه نسل.

هر چه بر تعداد افراد توانا و شایسته افزوده گردد، تمدن بیشتر پیشرفت
میکند زیرا نیچه «تمدن را دارای مرکزی و دلی میدانست که ضربان آن دل
و قایم را بوجود می آورد و جریان تمدن را اداره می کند. این مرکز و این دل در
نظر او افراد آفریننده اند (۱)» و افراد آفریننده هم افراد توانا و شایسته هستند.

۱ - در مقاله بتسکن و بتسازد کتر هوشیار

برای اینکه یکدرخت بلندخوب برود، ریشه های سحت در اطراف سنگهای سخت لازم است مردم باید خود را سختی عادت دهد تا توانا و نیرومند شود و برای اینکه ما ایم خود را سختی عادت دهیم باید دارای اراده ای قوی گردیم. پس «هرچه می خواهی بکن ولی ابتداء در مردمی اشخاصی باش که می توانند اراده کنند.» بیچه دوست ندارد کسانی را که میل ندارند بدون خطر لحظه ای سر برند» و مدش می آید از زمینی که در آن کره و غلبله را وانست

پیدایش تراژدی از روح موسیقی

هیچ فیلسوفی سان بیچه تجدیده است. حده بیچه قهقهه بود. نی، زلزله بود. زلزله ای که کاههای فلسفی کهن را سحت تکان داد. حده بیچه از کتاب (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) (۱) که یگانه کتاب کامل اوست، شروع می شود. او در این کتاب از دو نوع خدا که در هنر یونان مورد پرستش بود، صحبت می کند: یکی دیو بیسیوس و یا خدای شراب، مستی و لذت در فعالیت و ماحرا و رقص و درام است و دیگری آپولن خدای صلح و آسایش و تعکر و یا خدای هنرهای زیبا. بهترین هنر یونان شامل هر دو نوع خداست یعنی هم مردمانی دیو بیسیوس و هم دمانگی آپولن را داراست.

بارزترین مشخصات درام یونان تسلط دیو بیسیوس بر بدینی بوسیله هنر است. یونانیان خوشبین بودند و نیش زندگی را شدت احساس میکردند معذلك ميكوشيدند بوسیله هر مردانه با تراژدی زندگی دور و شوند و بر آن پیرو گردند. در نظر نیچه بدینی نشانه انحطاط و مساد و خوشبینی علامت سطحی بودن است و آنچه مطلوب است حالتی است وسط این دو یعنی **Tragic Optimism** و این حالتی است که توانایان دارند. یعنی توانایان نيك آگاهند که زندگی شر است و معذلك نادگیری تراژدی دند کی دور و میشوند. نیچه میگوید: وجود تراژدی در هنر یونانی خود دلیل بر اینست که یونانیان بدین بودند» ولی بدینی یونانیان از توانائی سرچشمه میگرفت

(۱) Die Geburt der Trajodie aus dem geiste der Musik

نه از توانائی. از این رو مدینه یونان عظمت داشت و مایه سرفرازی یونان گردید.

نیچه کتاب «پدایش تراژدی از روح موسیقی» را به واگنر اهداء کرد زیرا عقیده داشت که واگنر با استعداد کردن اساطیر آلمانی موجب تولد جدید تراژدی از روح موسیقی شده و مدینه وسیله پل جدیدی را بنا نهاده است.

نیچه بطور کلی از افلاطون خوشش نمی آمد و معتقد بود بهترین علاج برای امر اس افلاطونی، خواندن نوشته های «توسیدید»، مورخ یونانی است که دلیرانه با حقیقت روبرو شده ماسدا افلاطون خود را در ابرهای ایده آلیسم محفی نکرده است «هراکلیت» و «اپیکور» را هم دوست میداشت زیرا آنان هم از ایده آلیسم گریزان بودند. نیچه «اپیکور» را برترین مردان عالم میداشت زیرا اپیکور هن زندگی را کشف کرده و درباره بود که سعادت در اینست که بشر خود را تحت دیسپلین سخت قرار دهد «ماتیاردولد» یکبار اظهار داشته بود که یونانیان هرگز بیمار و یا عمگین نبوده اند ولی نیچه یونان را بهتر می شناخت وی گفت که یونان شادمانی را از راه رنج کشیدن بدست می آورده است و ادبیات یونانی هم گواهی میدهد که یونانیان پیوسته مسئله شر را مورد مطالعه قرار داده سعی میکردند آنرا حل کنند. جهان ادبی یونان با واقعیت تطبیق میکرد یعنی دیای درد آلود را همانطور که هست شرح میداد ولی در عین حال تلاش برای پیروزی بر درد و رنج در آن دیده میشود. (۱)

نیچه شرك یونان قدیم را برخدا پرستی ترجیح میدهد. در نظر او در شرك افق های وسیع آزادی در برابر شرگشوده میشود ولی آئین یکتا پرستی بشر را عقید میسازد و موجب رکود مکر او میگردد. در نظر او بزرگترین خطر بکه بشر در ادوار گذشته با آن روبرو گردید عقیده توحید

۱ - نیچه در یکی از نوشته هایش میگوید: فقط کسیکه می تواند رنج بزرگ را تحمل کند، میداند چگونه مثل يك ایزد الهی بخندد.

می باشد، و نفوذ و تاثیر یکتاپرستی هنوز از بین نرفته است. « قرنهای پس از اینکه بودا در گذشت، آدمیان سایه او را در غارهایشان میدادند و این سایه عظیم و مخوف بود. خدایان هزاران سال پس از این احتمالاً غارهایی پیدا خواهد شد که در آن سایه او دیده خواهد گشت. و ما بایستی با این سایه بجنگیم. »

مسیحیت

همانقدر که نیچه از فرهنگ یونانی خوشش میآید، از مسیحیت نفرت دارد. نیچه اصولاً به دین عقیده ندارد. در نظر او تمام ادیان روی اساس يك «دروغ مقدس» قرار دارند و باشرین این دروغ، روحانیون هستند و روحانیون با این دروغ مقدس جهانی را آوریده اند که خدای آن بر طبق قوانینی که روحانیون وضع کرده اند، اشخاص را مجازات میکند. اخلاقیات در نظر او اساساً جنبه منفی دارد و محصول ضدیت با قوانین و سلوك طبقه ممتاز است و اصل اساسی آن اینست که چیزهایی که امری حیاتی و خوب هستند در يك سطح قرار دهند و تحقیر و نابودش کنند.

ولی مسیحیت از همه ادیان بدتر است. معنی مسیحیت در قاموس نیچه «يك لعنت بزرگ، يك تاهی درونی عظیم، يك غریزه انتقام بزرگ» می باشد برای او مسیحیت يك لکه اندی بر دامن نوع بشر است.

نیچه پولس رسول را مخترع مسیحیت می داند و عقیده دارد که در دنیا فقط يك نفر مسیحی بود و او هم خود مسیح بود که مصلوب گردید. با مردن او دین او هم از بین رفت. وی مسیح را آدم فریب خورده ای می داند که در آخر عمری، برد که فریب خورده بود و آخرین سخنان مسیح را که عبارتست از: خداوند! خداوند! چرا مرا ترك کرده ای؟ تشبیه به آخرین سخنان دن کیشوت که در بالین مرگش گفت تشبیه می کند.

نیچه با يك لعن مخصوص کلمه «منعط» را بکار میبرد. در نظر او «منعط» محصول دوره ای است که در آن مردانگی از بین رفته و ناتوانی تقدیس یافته است. مسیحیت در چنین دوره ای بدنیآ آمد و در نتیجه مسیحیت

محصول «يك نوع مرض هولناك اراده است». مسیحیت در بین مردمی
 رواج یافت که «من باید» را «راموش کرده و «توباید» را یاد گرفته بودند.
 پس مسیحیت محصول ضعف است و برای ضعیفان و مرهم تسکین دهنده تواند
 بود. ولی برای اقویاء، زهر قاتل است. آری، بعد از ظهور مسیحیت،
 مردم تعالیم ایپکور و اپیکتی تس را «راموش کرده خود را بوعده دنیای
 فردا گول میزدند و بوسیله آن آرامش می یافتند ولی در اشخاص رنده دل
 و بیرومند مسیحیت، مثل سم اثر کرد و آنان را بسرعت روحاً و جسماً کسل
 و علیل ساخت.

نا اینکه نیچه مخالف مسیحیت است، نامسیح چندان مخالف نباشد.
 زیرا در نظر او مسیح بر طبق اصولی که مخالف آنچه مسیحیت مردم را
 بآن دعوت میکند، میزیست. در نظر او انجیل خوشیهای جهان دیگر را
 وعده میدهد حال آنکه مقصود مسیح از «سلطنت خدا» سلطنت مآوراء
 الطبیعی نیست. سلطنت خدا چیزی نیست که شخص در انتظارش نشیند.
 سلطنت خدا دیروز و امروز و فردا ندارد. سلطنت خدا درون دل ماست و
 در همه جا است و هم در هیچ جا نیست. مسیح سرای آخرت اعتقاد نداشت و
 احساس گناه و مجازات هم آزاد بود.

بنابراین در نظر نیچه مسیحیتی که امروز وجود دارد ساخته و پرداخته
 کشیشان است. عامل اصلی خرابیهائی که در تعالیم مسیح وارد شده، پولس
 رسول است که مسئول اصلی کلیه دروغهای مسیحیت می باشد.

در نظر نیچه مسیحیتی که خود مسیح تعلیم میداد، انقلابی بر ضد امتیازات
 طبقاتی بود و مسیح میخواست اصلاحاتی در جامعه بکند ولی یهودیان متعصب
 مسیح را کشتند تا مانع این اصلاحات شوند و پس از مرگ او تعالیمش را
 بفتح خود تعریف کردند و اشاعه دادند تا همچنان بخراب کاریهای خود
 ادامه بدهند.

از نظر نیچه بهشت نه تنها واقعیت ندارد (زیرا رستاخیز پس از مرگ
 وجود ندارد) بلکه اصلاً امکان ندارد که بهشتی وجود داشته باشد؛ کسانی که

معتقدند بهشتی وجود دارد خام درسر میپرووراندند زیرا خوشی فقط درجائی میتواند بوجود آید که قابلیت احساس دردهم وجود دارد . بل باید گفت حد اکثر خوشی را کسانی میکنند که احساس توانائی احساس حد اکثر رنج را دارند . سایرین ایده آل کسانیکه جهان را میجویند که در آن درد و اندوه اصلاً وجود ندارد ، واقعیت ندارد . این نوع ایده آل در حقیقت يك جواب ، يك اعماء و يك مرك است . عقیده بیچه پیروزی از این ایده آل دروغ ، موجب میشود نقد را از دست داده و نتیجه دلخوش باشیم و در نتیجه موت و رایگان خوشیهای این جهان را از دست میدهیم و به نیرك بازاینکه این دروغها را بافته اند مجال میدهیم حد اکثر از خوشیهای زندگی بهره مند شده بیش از پیش گستاختر و لگام گسیخته تر شوند .

اخلاقیات

هیچ اغراق نگفته ایم اگر بگوئیم تأثیر و نفوذیکه بیچه در قلمرو اخلاق نمود ، هیچيك از ملامت گذشته نکرده اند . آندر که بیچه درباره اخلاق به بحث میپردازد ، درباره نظریه معرفت و نظریه طبیعت عالم بحث میکند و قبل از اینکه ری يك مصلح اجتماعی یا يك هنرمند و یا يك شاعر و یا يك استاد لغت شناس باشد ، يك معلم اخلاق است منتهی اصول اخلاقی او ، مصبغ صبغه مخصوص بخود است .

باینکه بیچه اهمیتی خاص به اخلاق میدهد ، معذلك در کلیه آثار خود به اخلاق مرسوم این زمانه حمله ور میشود . . البته مقصود او از این حمله آن نیست که هرچ و مرج اخلاقی ایجاد میکند او مخالف با اخلاق نیست . باصطلاح او غیر اخلاقی Unmoralisch نیست بلکه Immoralisch است . یعنی اعتقاد به ارزشهای اخلاقی مرسوم زمانه ندارد و يك دنیای اخلاقی مخصوص بخود آفریده که در آن معیار برای تشخیص نیک و بد کاملاً با سایر معیار های اخلاقی فرق دارد .

او مقدماً بمیراث اخلاقی بشر حمله میکند زیرا بقیده او تمام کوشش

فلاسفه و پیامبران اینستکه روابط بشر را با این دنیای خاکی قطع کرده،
و او را با کلمات پوك و تو خالی از قبیل «امر مطلق» و «امر الهی» از زندگی دیوی
معروم کنند .

یکی دیگر از موضوعات اخلاقی که فلاسفه و پیامبران در باره آن
تاکید کرده اند ، و بیچه بآن حمله ور شده ، موضوع شفقت است .
شفقت در تقریباً کلیه مذاهب و فلسفه ها ، يك احساس شرافتمدانه -
و انسانی انگاشته شده ولی آیا واقعا شفقت يك احساس شریف و عالی است ؟
ظاهرأ بوسیله شفقت ما نسبت بدیگران اظهار همدردی می کنیم در صورتیکه
در باطن امر ، شفقت چیزی غیر از « خودخواهی پنهان » ما نیست ! زیرا
علت اظهار همدردی ما نسبت بدردمندان اینستکه می ترسیم مبدا ما هم
دو چار در دهای آنها شویم و بهین سبب بآنها اظهار همدردی میکنیم . لذا این مسئله
در آخر امر بخود ما بر می گردد و چندان ارتباط با افرادی که مورد همدردی ما قرار
گرفته اند ، ندارد .

بعقیده نیچه ترحم هم برای شخصیکه ترحم می کند و هم برای مردی
که مورد ترحم قرار می گیرد هر دو بد است . ترحم برای فردیکه مورد
ترحم قرار می گیرد بد است چون کمکى سعادت و کمال او نمی کند .
و حتی او را بدون و حوار میسازد . زیرا ترحم ایجاب می کند که شخص
کمى تمکین نموده حتی نفس خود و چشم خواری بگذرد . ما نسبت با افرادی
که مورد توجه و اعجاب ما هستند ترحم نمی کنیم .

ترحم ما نسبت با افرادی است که خواری ذلیل اند .
مرد رحیم، از « اگونومی روح » غافل است . او می خواهد کمک
کند غافل از آنکه رنج بردن برای تقویت نفس ضروری است .
تهذیب نفس فقط از طریق رنج میسر میشود و سعادت نهائی از آن
مردیست که برخود غلبه کرده است .

ترحم برخلاف آنکه شایسته مبتنی بر غیرخواهی نیست .
تمام سلوك و رفتار انسانی اجبارأ مبتنی بر خودخواهی است . ترحم
يك نوع خودپرستی بسیار پست می باشد . زیرا انسان هم خالق است و هم

مخلوق . ترحم قسمت « مخلوق » انسان را که باید سوخته شود و از بین برود، می پروراند در حالی که باید قسمت خالق وجود انسان پرورش یابد .

تعلیم دهندگان « ترحم » فقط جنبه « مخلوق » را که صرفاً جنبه حیوانی است ، مورد توجه قرار می دهند. آنها قسمتی که « خالق » است و قار و عظمت انسان در آن نهفته شده ، کاری ندارند . ترحم کنندگان نه خود را دوست می دارند و نه دیگران را زیرا آنها طرف را که بیمار است ، با ترحم بیمار ترش میکنند و وجود را هم مثل او بیمار می کنند زیرا ترحم روحیه انسان را ضعیف می کند .

نه تنها حس ترحم از خودخواهی سرچشمه گرفته ، بلکه غیرخواهی و دوست داشتن هم نوع نیز ، از خودخواهی مایه می گیرد . بعبارت دیگر ما برای فرار از نفس خود ، روی بهمسایه خود می آوریم و طرح دوستی با او می ریزیم . نیچه این نوع محبت را « محبت مضر برای نفس » می خواند . زیرا بجای اینکه درد ، با نفس خود مواجه شود و آنرا برسد کمال برساند ، از خویشتن فرار کرده بیهانه خیرخواهی و نوع خواهی به دیگران پناه می آورد .

پس خیرخواهی هم نوعی « انسانیت » مستتر است

✧ . ✧

نیچه نشان داد که اصول اخلاقی قطعی و مطلق نیست بلکه اعتباری و قراردادی است . برخلاف کانت که عقیده دارد اخلاقیات قوه ای است که بر طبیعت حکومت میکند ، نیچه معتقد است که اخلاقیات قوه ای نیست که بر طبیعت حکومت کند و امری مصنوعی است .

قانون طبیعت در اعماق وجود ما ثبت شده است و ما نمیتوانیم از آن فرار کنیم . و این قانون هم تابع اخلاقیات نیست و چون تابع اخلاقیات نیست ، ما نمیتوانیم با آن مخالفت کنیم .

باین طریق ، نیچه وجود آزادی اراده را انکار میکند . چون آزادی اراده نیست ، مسئولیت هم نیست و حتی جانی در ارتکاب جنایت کاملایی تقصیر

است . از بنبرو در نظر نیچه مجازات از نظر موازین عقلی عملی نابجا است زیرا از یکسو آدمی در ارتکاب جنایت تقصیری ندارد و از سوی دیگر مکافات ، امکان پذیر نیست . یعنی میتوان تلافی يك عمل را عینا بی کم و کاست از مرتکب آن عمل گرفت . آری ، هیچ عملی را نمیتوان تلافی کرد زیرا اعمالیکه باهم مساوی باشند ، وجود خارجی ندارند . (۱)

از سوی دیگر جانی دارای فضائلی است که باید مورد ستایش قرار گیرد زیرا جانی جرأت آنرا داشته است که بر علیه جامعه شوریده اعمالی را مرتکب شود که او را در مهملکه میاندازد . او مطیع انگیزه های بردگی نشده و بر طبق آرزوهای خویش زندگی کرده است .

مرد برتر ، مردیکه حوهر دارد ، معیار های اخلاقی موجوده را قبول ندارد . او فراتر از بیکی و بدی میرود . او اساسا آدمی است غیر اخلاقی . و يك چنین مرد ، هنگام ترك مراسم و عادات آباء و اجداد خود راهی را در پیش میگیرد که نمیداند در انتهایش چیست .

نیچه عدم سادش آزادی با اخلاقیات مردم را اعلام کرده میگوید مرد توانا اگرچه بر طبق اصول اخلاقی مرسوم زمانه تربیت میشود نباید همیشه در اسارت چنین تربیتی باقی ماند بلکه باید بر آن برتری حوید یعنی و انتیکه تعلیم و تربیت ، روح او را دیسپلین کرد وی باید خود را از قید این اصول برهاند و اخلاقی تازه برای خود بیافریند .

نیچه با اعلام میکند که اخلاقیات تدبیری ماهرانه است که یکدوع

(۱) قدما گفته بودند چون قانون وجود دارد ، قانونگذار لازم دارد ، ولی نیچه چون عقیده دارد که انسان در اعمال خود بی اختیار است از اینرو میگوید نه قانونگذار وجود تواند داشت و نه قانون . بطور کلی آزادی اراده برای يك لولو است !

و همان دلیل که آزادی اراده وجود ندارد . حمایتکاران و بیماران روحی نباید مورد ایذاء و آزار قرار گیرند : اینگونه افراد را باید در مهمل که د و بیجامه عودت داد .

انسانهای ویژه برای محافظت منافع خود اندیشیده اند، خود نیچه میگوید: فرمانروائی «ضیلت»، وسیله خود «ضیلت» برقرار نمیکردد؛ وسیله خود «ضیلت»، آدمی از قدرت دست میکشد و خواست توانائی را از دست میدهد» در جای دیگر میگوید: «پیروزی اخلاقی ایده آلی مانند هر پیروزی دیگر، بسایل غیر اخلاقی یعنی دور، دروغگوئی، بیعدالتی و بدنامی بدست می-آید.» بعقیده «اخلاقیات مانند هر چیز دیگر، غیر اخلاقی است: اخلاق خود یکنوع بی اخلاقی است.»

ما بر این اخلاقیات اساساً جنبه معنی دارد و محصول ضدیت با قوانین و سلوك طبقه ممتاز است تا بتوانان نتواند بر توانایان برتری جویند. بدین ترتیب نیچه توجه ما را از توانایی توانا، نتوانایی ناتوان و مطوف میکند و اعلام خطر می نماید.

بظن نیچه قانونی که زیردستان وضع کرده اند، اساساً بر ضد زبردستان نوشته شده تا از قدرت آنان بکاهد. ضمناً و قتیکه بصورت افرادند، هیچگونه قدرتی ندارند ولی و قتیکه وسیله قانون نوع دوستی خود بهم میبندند، قوی می شوند و با این نوع اتحاد، بر اقویا مسلط می گردند و معاوضت بپذیر می شوند.

نیچه می گوید که اخلاقیات معاصر مبتنی بر يك وحشت فوق العاده از درد (بخشت در خودمان و سپس درد دیگران) می باشد. معنی «همسایه خود را با ندازه خود دوست بدار»، اینست که از درد او با ندازه درد خودت، وحشت داشته باش! دین محبت، مبتنی بر ترس از درد است. گرچه مردی که با دیگران اظهار همدردی نمی کند مثل مردی که با دیگران همدردی میکند، خود پرست می باشد، معذلك خود پرستی مردی که همدردی نمی کند بیشتر قابل ستایش است زیرا ما از درد، قوت و تجربه بدست می آوریم بهمین جهت نه تنها نایستی بر خود درد وارد کنیم، بلکه نایستی بگذاریم دیگران هم مزه درد را بچشند و از شربت تلخ درد نیرو بگیرند. نیچه می گوید.

«برای کسانی که با من رابطه نزدیک دارند، رنج و متاع که و مرض

و در رفتاری و بی احترامی آرزو می‌کنم. زیرا می‌خواهم آن تحقیر نفس عیبی، آن شکنجه عدم اعتماد نفس و آن بد بختی شخص شکست خورده، برای آنان مجهول بماند: من بآنان هیچ رحم نخواهم کرد زیرا برای آنان فقط يك آرزو را آرزو می‌کنم و آن اینست که آیا امروز قادرست اثبات رساند که وجود آدمی ارزش دارد. آیا می‌تواند برای خود استوار باشد؟

سایر این کمک کردن شیر و روزان، ترحم از روی عجز و ناتوانی است.

کمک کردن از روی اراده نشاء داشتن قدرت فوق العاده است، بلکه باید بطوری مساعدت شود که آنان از این کمک شرمند و یا ضعیفتر نشوند. اگر اینطور رحم بشود، رحم کردن، تنها خوب نخواهد بود بلکه قوای طرف را هم درهم شکسته مردانگی و شجاعت او را خواهد کاست البته آنچه بیچه تعلیم می‌داد، شرافت و برحمتی واقعی بود بلکه خصایل يك مشتبی بود که گاهی بصورت برحمتی، روز می‌کند و در حقیقت این بی رحمی عین رحم است. سایر این بیچه بزرگترین رند در میان فلاسفه بود. خود را معلم بد اخلاقی جلوه میداد ولی در حقیقت معلم اخلاق بود. او میخواست جهان محدود اخلاق را وسعتر سازد و ارزشهای مثبت تازه ای در آن بگنجاند و با ارزشهای غلط قدیمی که ظاهر بسیار خوب و زیبا و باطناً بسیار زشت و بد است، بجنگد. هدف او پاك کردن اخلاق از جن، رباکاری، فرومایگی، دروغگوئی، تعوی و روشی و ردائل دیگر بود که دیر ماسکهای فریبده بجلوه گری می‌پردارد. بنابراین درسی اخلاقی بیچه اخلاق هست همچنانکه در اخلاق سایر فلاسفه بی اخلاقی وجود دارد.

بهترین قسمت تعالیم بیچه اینست که شخص نباید کور کورانه از مراسم و عادات دور و لو بصورت قوانین اخلاقی بروز کرده باشد، پیروی کند و باید ب شخصیت فردی خود اهمیت دهد و از قانون وجود خود پیروی کند بیچه درین باره میگوید: «من تنها برای خود قانون هستم و قانون برای همه نمیشم ولی آنکس که میخواهد بمن متعلق باشد، باید استخوانهای

قوی و پاهای چابک داشته باشد. « درهمین جاست که بیچه با سایر معالین اخلاق به محالفت میبردازد .

مثلا برای کانت عقل در همه امزاد روی يك اصل قرار دارد و از ایرو يك نوع موازین اخلاقی، یکسان کارگرتواند بود ولی بیچه عقیده دارد که آدمیان بسا هم فرق دارند و هر کس بایستی به بیند طبیعتش به چه عملی مایلست و دنبال آن برود ولو تمام دنیا مخالف تمایلات او باشد . کانت میگوید «چنان رفتار کن که از قانونگزاری تو دستورهایی بر آید که با استقرار غایات مطلق سازگار باشد» ولی بیچه می گوید چنان عمل کن که مایل شوی همان عمل را برای همیشه تکرار کنی و یا «چنان عمل کن که در اعماق وجودت مابلی عمل کنی .»

نابراین اشخاصی امثال کانت که در مولی نظیر = Categorical Imperative درست می کنند و در اخلاقیات تقسیم بندیهای از قبیل «فضیلت» و «بیکی» و «و طبعه» می کنند ، خطرناکند . هر کس باید فضیلت خود و Imperative Category خود را پیدا کند. «فضیلت هر کس باید محصول احتیاج درون خود او باشد نه تحمیل شده از طرف این و آن. هر کس بایستی واضح اخلاق خود باشد . هر کس باید نجات دهنده خود باشد .

در این باره زرتشت بیچه می گوید : «هر چه می خواهی بکن ولی قبل از هر چیز دیگر جزو کسانی باش که قادرند اراده کنند همسایه خود را با بداره خود دوست بدار ولی قبل از همه جزو کسانی باش که قادرند خود را دوست بدارند» .

در نظر بیچه اخلاقیات روی این اصل قرار دارد که ارزش جامعه بیش از ارزش فرد است و سود پایدار بهتر از منفی آنی است . بنابراین فرد باید خود را تسلیم منافع جامعه کند و از چند «تو نباید بکنی» پیروی نماید و این دستورهای منفی بنظر بیچه روحیه انسان را ضعیف و صفات منفی در او تولید میکنند . در نظر او دستورهای اخلاقی نباید از چند فرمان منفی تشکیل شود . اخلاقیات باید بجای چند «تو نباید بکنی»، در مابهای از این قبیل : «این کار را انجام بده ! و با طیب خاطر و با تمام قدرت و با تمام آرزوها و

روایات آنرا انجام بده - و اگر نه همه چیز از تو گرفته خواهد شد !»
باید صادر کند .

نیچه بطرز عجیب و بیسابقه ای وجدان را تحلیل و تجزیه می کند .
او می گوید، که «وجدان خوب» که «ملا وجود دارد» محصول تلقینات است
که از کودکی در ما شده است . سارترن درمانهایی که این وجدان مصنوعی
صادر می کند، اعتباری ندارد . بکسانی که می گویند : «ولی آیا میتوان
با احساسات خود اعتماد داشته باشیم ؟» جواب می دهد : «را ، با احساسات
خود اعتماد بکنید ولی در عین حال بخاطر داشته باشید که الهامی که از
احساسات سرچشمه می گیرد ، «بوه یک عقیده است» عقیده ای که «فالتا غلط
است و شما هم تعلق ندارد . با احساسات خود اعتماد کردن یعنی مطیع وجدان
واجداد و آباء شدن و کمتر صدای درونی خود (عقل و تجارب شخصی) توجه
کردنست .» بنابراین وجدان آن طرزیکه امروز در بین افراد بشر وجود
دارد ، صدای خدا نیست بلکه صدای انسان است . بهمین جهت هر صاحب
اختراع و آشکار و انداع ، در آغاز بی وجدان خوانده شده و مورد ابتداء قرار
گرفته در صورتیکه هر ارمغان خویشیکه به بشر داده شده از دست کسانی
بوده است که نخست بی وجدان خوانده شده اند ؛ هر چیز خوب در آغاز چیزی
نو و غیر عادی و غیر اخلاقی بوده است . بهمین جهت شریعت نو و لو خوب باشد .
چون با عادات و مراسم و عرف مغایرت دارد ، بد و ناپسند قلمداد می شود .
بدینسان علم همیشه توأم بای وجدانی بوده و هر چیز نو بصورت قافچاق در
جهان بشر راه یافته است .

فلسفه اجتماعی

معروفست که نیچه از پیروان مذهب افراد Individualism
بوده است و آنهم مذهب افراد اهراطی . ولی خود نیچه ادعا دارد که فلسفه اش
داروی اساس اجتماعی طرح کرده است و بدین باره میگوید : «هدف

فلسفه من، استقرار يك نظم نوین برای نیل منصب و مقام است نه تحصیل اخلاق
 انفرادی روح رده در داخل خود رده حکومت خواهد کرد، «راتر از آن»
 در نظر نیچه وحدتی بین طبقات مختلف اجتماع فعلی وجود ندارد و
 هر طبقه آزادانه با طبقه دیگر مبارزه می کند حال آنکه اجتماع هم مثل يك
 جسم است. هم چنانکه تمام اعضاء جسم از يك قانون درونی اطاعت می نمایند
 همانطور جمیع طبقات يك اجتماع باید از يك قانون متابعت کنند و همانطور
 که هر عضو يك جسم کار مخصوصی دارد، همچنین هر طبقه اجتماع وظیفه ای
 مخصوص دارد، ولی در اجتماع فعلی اوضاع طوری درهم و برهم است که هر
 کسی خود را معبود نیامی انگارد و می خواهد بر سایرین آقائی کند مخصوصاً
 برای نواح و اشخاص و اقدار حسته محلی در این اجتماع سکت بار وجود
 ندارد در این اجتماع بجای اینکه نواح نقش يك رهبر و فرمانده را بازی
 کنند، چون بیگانه ای ت شکن، مطرود هستند حال آنکه در قدیم، مخصوصاً در
 یونان نواح نفوذ داشتند و محترم بودند. در قدیم اقویاء حکومت می کردند
 و در ساحت علم و هنر فرمانروا بودند و ضعیفاء بهیچوجه نمی توانستند مانع
 فعالیت آنان شوند. در نتیجه هر مردی که لایق بود، راهی در اجتماع برای خود
 باز میکرد و در پیشرفت هر هنر تانیر سزای داشت.

سایرین عقیده افلاطون که می گوید امر فرمانروائی باید بدست هلاسه
 باشد، عقیده تی است بسیار صحیح.

نیچه جامعه را تشبیه به هرم می کند: قسمت زیرین آن توده قرار دارد
 و قسمت زیرین آن مردان شایسته. زبردستان باید خواهی نخواهی از زبردستان
 (البته زبردستان روشن فکر نه او باشا) اطاعت کند تا هرم اجتماع سالم با
 بر جای بماند (۱)

هدف نیچه مبارزه با او باش و ضعیفاء است که بانیرنك و تزویر مقام
 فرمانروائی را بدست آورده و بر روشن فکران و مردان شایسته مسلط گشته اند
 او میگوید این يك حق طبیعی است که توانا و روشن فکر بایستی فرمانروائی

(۱) در جای دیگر نیچه جامعه را به نردبان تشبیه می کند که خواه ناخواه
 يك عده بالای نردبان و يك عده دیگر پایین آن هستند.

کند قسمت زیرین بنای اجتماع باید بر قسمت زیرین قرار گیرد. ولی اکنون متاسفانه وضع دنیا معکوس است. دکانداران و اوباشان که حقا بایستی جزو طبقه زیرین سالی اجتماع باشند، بر صاحبان علم و هنر فرمانروائی می کنند و هر مرده شوی مسخره به كمك پول و بى ريك، مقام و منصب روشنكران را غصب می كند.

در نظر بچه مردم مثل گیاهان سربع الرشید و تا موقعی که در مرتبه طبیعی خود هستند، دارای زیبایی ویژه ای خواهند بود ولی واعظین مساوات و مدین دموکراسی، این نظم طبیعی را بهم زده اند بطوری که هر کس و با کس قادر است به ترتیب شده خود را بهر مقامی که دلش می خواهد برساند. حال آنکه گل مقامی دارد و علف مقامی. علف نباید جای گل را غصب کند!

اشتباه نشود. بچه نمیگوید که روشنكران بایستی خواحكان بى رحم و مروت شوند و حقوق زیردستان را پایمال سازند.

بزرگترین صفت خوب در قاموس اخلاق بچه، جوانمردی و سخاوت است در تشت بچه می گوید: «ضیلت من در بخشیدن ضیلت است» خواحكان بایستی نه تنها حقوق ضعیفاء را بچورند بلکه بایستی بخشندگی پیشه سازند ولی این بخشندگی نباید از روی ترحم باشد زیرا ترحم تاثیر بسیار سوئی در صمیم کردن اخلاق طرف دارد. این بخشندگی باید از روی جوانمردی صورت گیرد بز شك، مخترع، شاعر، موسیقی دان، نقاش و سایر روشنفكران تنها برای خود كار نمی كند. آنان چشمه های میاضند. آنها هم برای دیگران و هم برای خود كار میکنند.

بعقیده بچه نه تنها باید بین کلیه طبقات يك قوم هم آهنگی و وحدت حکم فرما باشد بلکه باید بین ملل نیز وحدت حکم فرمائی کند. بوطن سازها باید خاتمه داد و دنیا را باید بیک کشور مبدل ساخت. بچه به طعنه مینویسد: «اروپا شبه جزیره كوچك آسیا» است.

بچه میلیتاریسم را هری لازم می دانست و پیش بینی می کرد روزی میلیتاریسم چنان شرعظیمی مبدل خواهد شد که سازش با آن امکان ناپذیر

خواهد گشت و در نتیجه جنگ خواه ناخواه ریشه کن خواهد گردید. اوا گرچه مخالف باحک نبود، در جنگهایی که در عصرش در گروت هیچگونه عظمتی نمی دید. چنانکه در باره حاکم ۱۸۷۰ که بین آلمان و فرانسه در گروت، طی نامه ای چنین نوشت: «نست جنگ پیروزمندانه علی آلمان کم کم همدردیم کاسته می شود. چنین خطر مبرم که آتیه فرهنگ آلمانی مایش از پیش بخطر خواهد افتاد» و یکبار دیگر چنین اظهار کرد. «نظر من دولت پروس معاصر یک نیروی خطرناک برای فرهنگ آلمان است» و در طی نامه ای دیگر نوشت: «اثرات ابجدی جنگ باید بیش از خود جنگ، علی رغم آنچه تلفاتش، اندیشناک بود»

بیزمارک گفته بود. «بین ملل نوع پرستی وجود ندارد و اخلاقات نایستی. وسیله خون و آهن حل شود به ما آراء و بلاغت» ولی بیچه دریافت چه خطر بزرگی در یک چنین عقیده وجود دارد و از اینرو وی سخت اعمال بیزمارک را مورد انتقاد قرار داد.

بیچه در حائى نوشته است که یکبار در خارج از آلمان از او پرسیدند آیا در آلمان هیچ مردی بزرگی بوجود آمده است؟ بیچه با استهزاء جواب داده بود:

«بای آلمان بیزمارک را بوجود آورده است» اساساً بیچه آلمانیان را به چشم حقارت نگاه می کرد و می گفت آجودان نیست، آلمانیان را تهدید کرده است. بعیده او کسیکه آجودان می خورد نمیتواند آثار هنری را بفهمد و بکارهای عمیق فکری پردازد.



بیمناست نیست نظر بیچه درباره سوسیالیسم نیز ذکر کنیم. نظر بیچه درباره سوسیالیسم خوب نیست چه بعیده او سوسیالیسم با قائل شدن مساوات برای همه، موجب نابودی نوابغ را فراهم میکند. و این امر موجب میگردد، ملوکات فردیه رشد نکرده صدمه زیاد با افراد نیز هوش و ممتاز برسد.

مردم طبیعتاً غیر مساوی خلق شده‌اند و این ازمتهای ظلم و بی انصافی است که بواسطهٔ این را نایب ترین افراد اجتماع در يك ودیف قرار بدهیم . نایك چنین اقدام ، ما موجب میشویم که كاروان تمدن عقب مانده ، اولیاء و اقویاء از اعمال نفوذ ، محروم گشته در خمول و گمنامی روزگار را سر آورند .

ولی بعقیده نیچه در اظهار این که سوسیالیسم تفاوت های طبیعی موجود در بین مردم را از بین میبرد ، دچار اشتباه شده است . زیرا هدف سوسیالیسم این نیست که همه را در يك سطح قرار بدهد بلکه آنست که همه يك اندازه فرصت بدهد که مواهب خود را کشف کرده آنرا بنفع خود و اجتماع مورد استفاده قرار بدهند .

منابرین نیچه فقط بوسیله سوسیالیسم قادر خواهد بود که بمنظور خود ، که کشف مواهب رفیع و استعداد های عالی و پرورش و استفاده از آنهاست ، برسد .



نیچه به تنها توده ، بلکه دولت را هم محکوم میکند . ولی این محکومیت ملت آن نیست که دولت برای حیات ضرر است بلکه برای آن است که مانع میشود انسان بجویششن شناسی مائل گردد و شخصیت منحصر به فرد خود را پرورش بدهد . دولت با تهدید و اذعاب مردم ، آنها را بهمرنگی دعوت میکند و با اقلیت ها - مخصوصاً اقلیت های تیز هوش و روشمکر - دشمنی خاص دارد .

ولی اگر چه نیچه مخالف با دولت است ، با آنرا شپسهم موافق نیست . او مثل روسو عقیده ندارد که انسان با « بازگشت به طبیعت » ، زندگی سعادتمندانه ای خواهد داشت . او عقیده ندارد که آزادی ، مساوات و برادری ، طبیعی اند . او برخلاف روسو عقیده داشت بشر طبیعتاً تیره درون است و اگر آزادی عمل داشته باشد ، بگرك خونخواری مبدل خواهد شد .

انسانها در نظر او طبیعتاً دشمن یکدیگرند و طبیعتاً محروم از آزادی اند
آزادی محصول فرهنگ و تمدن است و این آزادی وقتی بمعنی حقیقی بدست
میآید که فرد بدولت اعلان جنگ بدهد.

پرستش قدرت (که نه بهترین صورت در دولت ظاهر میشود) رسم
دیرین مردگان است. آزاد مردان قدرت را نمی پرستند و اگر دارای قدرتی
هم شدند، آنرا در راه خیر و رفاه مردم و عدالت صرف میکنند؛ در نظر او
مرد عادل «عالمترین نمونه نژاد انسانی است.» او عدالت را فقط معض
خاطر خود عدالت میخواهد و آنرا وسیله ای برای وصول بدهی دیگر میبگارد.
در نظر نیچه هیچ چیز بالاتر از حقیقت نیست و همه چیز در برابر حقیقت
در درجه دوم اهمیت قرار دارد. حوینده حقیقت باید حقیقت را برای خود
حقیقت بخواند نه اینکه آنرا وسیله ای برای وصول بدهی دیگر قرار
دهد او برخلاف پرگماتیست ها و (Utilitarians) با جستجوی حقیقت
بمظور استعاده از آن محال است. او حقیقت جوئی را يك نوع خواست
توانائی میداند که باید آنرا برای نفس خودش خواست. در اینجا است که
مراقب عظیم موجود بین عقیده نیچه درباره تحصیل دانش و عقیده بیکن
و هابز بر میخوریم. زیرا در حالیکه نیچه دانش را خود «خواست توانائی»
میباکاشت، بیکن دانش را وسیله ای برای تسلط بر طبیعت و هابز آنرا
آلتی برای فراهم آوردن نیازهای زندگی میدانستند.

بعقیده نیچه قدرت روح يك فرد را میتوان از روی قدرتی که آن روح
برای تحمل حقیقت نشان میدهد، بی برد، بهمین جهت آنان که روحاً
ضعیف اند، خیلی بیش از دیگران از حقیقت گریزان بوده به دین و خرافات
روی میآورند و باین وسیله خود را از زحمت جستجوی حقیقت آسوده میکنند.
نیچه بنکته فوق اشاره کرد و قتیکه به خواهرش نوشت: «اگر
میخواهی هواخواه حقیقت باشی بتحقیق پرداز.»

انسان میتواند بر طبیعت حیوانی خود برتری جوید و دیگر حیوان
نماند. ولی فقط فلاسفه، هنرمندان و اولیاء هستند که قادرند يك چنین مرتبه

ملسد برسند. توده‌ی شهوت پرست بی‌هنر که نه علاقه‌ای بفلسفه دارد و نه تلاش برای تسلط بر هواهای نفسانی میکند، همچنان در مرتبه حیوانی خود باقی خواهد ماند.

برای اینکه انسان از حیوانیت نجات یابد، باید بخویشتن شناسی باطل گردد. ولی انسان قادر نیست بطور طبیعی بخویشتن شناسی باطل گردد. همین جهت اسبابها بطور طبیعی ترحیم می‌دهند در جهنم شهوات نفسانی سر می‌برند و هیچ گونه کوششهای مافوق انسانی برای بیرون آمدن از این جهنم، نمایند.

ولی افراد کوشا، اگر نخواهند، می‌توانند از توده یکرنگ نجات یافته، شخصیت منحصر بفرد خود را پرورش داده از جهنم شهوات نفسانی بیرون بیایند ولی شرطش اینست که هرنگ جماعت نشده و صدای درونی خود که دائم فریاد می‌زند: «خودت باش، تو آن نیستی که اکنون انجام میدهی، توفکر میکنی و آرزو میکنی» گوش بدهد.

ولی مردم جرأت نمیکنند شخصیت منحصر بفرد خود را پرورش بدهند ترس از استهزاء از یکطرف و تنبلی از طرف دیگر مردم را وادار می‌کند بتقلید پردازند و تهای جامعه را بپرستند.

همچنین آزاد مردان ذیرقید هر نوع معتقدات را می‌زنند. آزادی از همه معتقدات - اینست شماریک آزاد مرد! ایمان به معتقدات - هر قدر هم عالی باشد - نشانه ضعف است. بجای ایمان آوردن، باید آنرا بیرحمانه مورد تجزیه و تحلیل قرارداد. مرد با ایمان مردی است که متکی بغیراست. او تعلق بخود ندارد، او برده و آلت دست دیگران است. او وجدان شخصی خود ندارد وجدان او را دیگران تعیین میکنند. او خادم حقیقت نیست و نباید هم خادم باشد زیرا مرد با ایمان مرد خیلی تنبلی است!

در حالیکه خدمت بحقیقت مشکل‌ترین خدمات است و نیاز بعظمت روح، جرأت، فداکاری، قبول مسئولیت و بیرحمی نسبت به خود و دیگران و تلاش دائم و پیگیر، دارد. از خصوصیات دیگر آزاد مرد اینست که در زندگی Amoc Fati که میتوان آنرا «فرمولی برای عظمت آدمی» خواند

شمار خود قرار می دهند. به عبارت دیگر به تنها از تقدیر وحشت نمی کنند بلکه با آن معاشقه مینمایند.

نیچه و عشق

اسکار وایلد می گوید. «فقط مردان ضعیف احتیاج به عشق زن دارند و مردان قوی همیشه از آن می گریزند.» معلوم نیست این گفته ها تا چه اندازه درست است ولی قدر مسلم ایستکه بسیاری از مردان و کور از عشق و زن گریزان بوده اند نیچه یکی از آنها بود. این مرد اگرچه چندین بار عاشق گردید ولی بقول «وېل دورانت» مثلاً يك مجسمه یونانی یا کدامن باقی ماند خواهرش دربارۀ پا کدامی نیچه می نویسد «در سراسر عمرش، برادرم کاملاً از تعریحات پست و عشق شدید بر کنار بود. تمام عشق و علاقه اش به جهان علم محدود بود، و فقط عواطف معتدل، بر خودش فرما برائی میکرد در او آخر عمر، برادرم عمگی بود اما یکه چاهرگز بدرجه *Amour Passion* نائل نگشت و هر تمایلی که شخصیت زنانه داشت فوراً بمدل دوستی لطیف میگشت و لو آن دلمر مپوش دارای جذابت فوق العاده ای میبود.»



نیچه در ~~سجده~~ بابك، دختر فنلاندی بنام «لوفن سالومه» آشنا شد و عاشقش گردید. این دختر زیبا و تحصیل کرده بود. نیچه با او پیشنهاد ازدواج کرد. دختر افکار نیچه را پسندیده بود ولی اذهوش وقاد او که چون خنجر برنده و تیز بود، می ترسید: اذ اینرو حاضر نشد با او ازدواج کند. و بجای اینکه فیلسوف را بهم سری اختیار کند، زن یکی از دوستان نیچه شد. پس از این واقعه، نیچه از ازدواج کردن صرف نظر کرد ولی خواهرش پیوسته او را تشویق می کرد، زن بگیرد. نیچه همیشه با خواهرش مخالفت میکرد ولی بك باروی بخواهر خود چنین نوشت (ولی اکنون باید ترا از يك

تجربه كوچك بيا گاهام. هنگامی كه دیروز مثل همیشه گردش می كردم ، ناگهان متوجه شدم از كوچه مرعی صدای کسی می آید كه با گرمی از ته دل صحبت میكند و میخندد (مثل این بود كه تودر آنجا بودی) وقتی كه آن شخص ماشاس آشكار گردید، دیدم دختری چشم قهوه ای فتان مثل يك غزال با مهربانی من بگاہ می كند در این موقع دلم گرمی گریه و مگر نقشه هایی كه تسو برای ازدواجم میکشیدی افتادم و در تمام ساعات بعدی كه آروز گردش كردم، نتوانستم از فكر كردن درباره آمد دختر شیرین ، رهایی یام بدیهی است اگر چنین مه پاره ای پیشم باشد، خیلی من خوش خواهد گذشت ولی آیا ماوهم حوش می گذرد؟ آیا افكار من او را امردده نخواهد كرد؟ آیا دلم نخواهد شكست از اینكه به بینم چنین نادیده از من رنج میبرد؟ حیر ، از ازدواج نام صحبت مكن!

شاید علت اینكه بیچه تن باردواج میداد این بود كه خود را جزو رهبران بشر میداست زیرا و بزم مثل افلاطون عقیده داشت كه رهبران بشر بایستی ارداشتن تعلات ورن و مردند، پرهیز كنند از سوی دیگر وی نسبت بزبان چندان حسن نیت نداشت بیچه بیرحمانه روح زن را به آزمایشگاه فكري خود برده و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده باین حقیقت پی برد كه زن عادی مثل مرد عادی ، آدمی است پر آدمی ؛ یعنی وجودی است سر تا پا مادی كه به ارزشهای عالی كمترین علاقه ای ندارد و از اینرو زن همیشه بر علیه شوهرش توطئه میكند و میکوشد فعالیت روحی شوهرش را درهم شكند زن ، در نظر بیچه ، نبایستی با مرد رقابت كند . زن باید در سكوت ، پشت جبهه زندگی وظایف مخصوص خود را كه تربیت اولاد و خانه داری است ، انجام دهد . در این باره میگوید : « زن برای دولت همانست كه خواب برای برای مرد میباشد » طبابت و پرستاری حق نبایستی در دست زن باشد و در آشپزی بایستی طوری زن استاد شود كه بتواند غذاهای بهداشتی بسازد تا تندرستی اعضاء خانواده را تأمین كند . زن بجای انجام وظایف خود ، اکنون نقش يك دیکتاتور جفاكار را بازی میكند و بجای اینكه عالترین امید های مرد را پرورش بدهد ، او را باغوا و

عشوه گری بنده بیدست و پای شهوت میسازد تا بر روح مرد کاملاً مسلط گردد. زن در نظر نیچه، هیچگونه علاقه ای به مرد ندارد و مرد را فقط وسیله ای برای بدست آوردن فرزندی که منتهی الآمال اوست، میانگارد. در جای دیگر میگوید که «برابری زن با مرد و لزوم رعایت حقوق او جزو سخنان باطلست. اصل مرد است. مرد باید جنگی بود و زن وسیله نفع و تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد.»



تاریخ در نظر نیچه

بعقیده نیچه سه نوع تاریخ وجود دارد (۱) تاریخ یادگاری که هیارتست از تاریخ مردان بزرگ و (۲) تاریخ مربوط به عتیقجات و (۳) تاریخ نقادی. تاریخ باید نه تنها ما را آزاد بگذارد که گذشته را مورد انتقاد قرار دهیم بلکه بایستی در صورت لزوم، اجازه بدهد آنرا لغو و باطل انگاریم. بعقیده نیچه این دنیا، دنیای علت و معلول است و ممکن نیست ما خود را از زنجیر علیت رهایی دهیم. بنا برین ولواشتباهات گذشته را محکوم کنیم، نمیتوانیم آثاریکه از آن برجای مانده است، از میان برداریم. گذشته ها، برای ما لازم است تا بتوانیم نقطه اتکالی در زندگی داشته باشیم ولی معذک اگر کاملاً بر آن تکیه کنیم، در اسارت آن باقی خواهیم ماند.

پس باید از شر گذشته خود را نجات داد و راهی نو پیدا کرد .
برای درهم شکستن طلسم تاریخ بیچه اندرز میدهد که بجوانان در
مدارس کمتر تاریخ تدریس تا بیشتر در حال و کمتر در گذشته بسر برند .

سبك نیچه

بیچه میگوید «سبك من رقص است.» راستیکه سبك او رقص است
رقص سریع کولیها ، رقصی مانند رقص آتش ؛ نیچه که حوینده زیبائیهای
درونی بود ، پنهانترین اسرار نویسنده گی را در آثار خود آشکار کرد .
علی الخصوص «چنین گفت زرتشت» از این لحاظ مقامی بس شامخ دارد چندانکه
درباره اش توان گفت :

راستی قطعه ای ز غایت لطف همچو آب حیات روح افزا
قطعه ای نه که بود دریائی موج او جمله لؤلؤ لالا

خواندن «چنین گفت زرتشت» مثل شنیدن یکی از سمفونی های
باعظمت شهبون است . اگر نیچه فیلسوف نمیشد ، قطعاً موسیقیدان میگشت
عود و تأثیر نوشته او بعدی است که اگر «چنین گفت زرتشت» را يك
بار بخوانید برای همیشه تصویری از آن بر لوح خاطرتان باقی خواهد ماند .
این کتاب ، کتابی نیست که فراموش گردد .

مروغی در «سیر حکمت در اروپا» درباره سبك نیچه مینویسد :
«سخنش شراست اما بر از شور و مستی و تحیل شاعرانه و تعبیرات کنایه
آمیز . سجع و جناس و صنایع بدیعی هم بکار برده و مخصوصاً اغراق و
مبالغه را بکمال رسانیده است چنانکه لحن کلام حکیم ندارد بلکه شبیه
بکلمات ارباب ادیان و شیوه بعضی از کتب آسمانی است»

سبك نیچه مثل قوس قزح زیبا و فرح انگیز است . و آنانکه آلمانی
میدانند میگویند که پس از گوته کسی در ادبیات آلمانی نظیر نیچه نیامده
است . گوته شاعری بود که فیلسوفانه مینوشت و نیچه فیلسوفی بود که
شاعرانه افکار خود را بیان میکرد . ولی يك برتری نیچه برگوته دارد

و آن اینست که افکار و سبك او كاملا بكر و ناره است

اقبال لاهوری

روح اقبال شاعر هندی هم مثل روح بیچه شمله بوش بود. اقبال هم
اشعار تکان دهنده‌ای گفته است. او هم با بیچه هموا شده میگوید. «اگر
خواهی حیات اندر خطر زی»، و درحای دیگر میگوید:

میاورای نرم بر ساحل که آنجا
بدریا غلط و ناموحش در آویر
و درجای دیگر میسراید:

بهیگی به خود را چه خوش گهت
سوح آویر وار ساحل پرهیز
تو در دریا به او در سر تست
چو يك دم از لاطمها بیاسود

سایر این اقبال مثل بیچه در خطر، دلربائی می بیند بلکه بحظر دست
دوستی دراز میکند تا از شرش در امان باشد!

شوپنهاور از نظر بیچه

در مقاله‌ای که راجع به شوپنهاور تحت عنوان «شوپنهاور چون يك
مربی» (۱) نوشته است، بیچه شوپنهاور را به موشی تشبیه کرده می نویسد
که شوپنهاور مردم را از عار شکاکیت انتقادی کاست بیرون آورد و آنان را
بغیر از آسمان با ستارگان تسلی دهنده اش، رهبری کرد. شوپنهاور مانند
يك فیلسوف حمیم چهارا بطور کلی مطالعه کرد و با تجربه و تحلیل درنگهایی
که تا بلوی جهان با آن بغاشی شده است، خود را فریب نداد. بهیچه،
کانت فیلسوف نبود زیرا خود را به حقایق که حزن یافتند سرگرم کرد و کلیات

(۱) Schopenhauer als Erzieher

را ندید و حال آنکه فیلسوف واقعی باید سمبول خلاصه حقایق دنیا باشد و اضافه می کند «اگر کسی تصور میکند که با این بیان من به کانت بی عدالتی روا می دارم، او نمی داند که فیلسوف چیست. فیلسوف به تنها يك معكر، زرك بلکه يك مرد حقیقی نیز هست.» بیچه در این مقاله، نشان میدهد که فیلسوف در حقیقت يك معلم، يك راهما يك نجات دهنده و يك آموزنده آئین زندگی است عقیده او شوپنهاور از این لحاظ مقامی شامخ دارد

بیچه از سه چیز شوپنهاور خوشش می آمد و آنها عبارتست از استگونی ثبات قدم و گشاده رویی. در نظر بیچه شوپنهاور همیشه خود را همانطوریکه هست نشان می دهد و در آثارش تنها با خود حرف میزند و در بد آن نیست خواننده از گفتارش خوشش می آید و با خوشش می آید از سوی دیگر عظمت شوپنهاور در اینست که در اعماق بدبختی های بشری فرو میرود و آرام و بدون دغدغه از آن پیروزمندانه بیرون می آید و بر تمام بدبختیها غلبه میکند. شوپنهاور با فرار از محیط باهر يك خود، خود را می یابد و با ترك مشتبهات انسانی دیگر فریب اوهام را نمی خورد و چون دریافته است که سعادت در این جهان وجود ندارد، خوش بودن را از سر بیرون کرده میکوشد قهرمانانه زندگی کند و مرد قهرمان هم عقیده بیچه کسی است که هم بدبختی و هم خوشبختی به چشم حقارت نگاه میکند و چیزی جز آنچه هست نمیجوید.

بیچه با اینکه مدتی شیفته شوپنهاور و واکر بود، روحاً مانند آنان نبود روح لطیف و سبک پرواز او نمی توانست فلسفه سنگین شوپنهاور و فشار عظیم موسیقی واکر را تحمل کند. همین جهت وی خود را از آسون شوپنهاور و واکر آزاد کرد.

هنر

بیچه چنان شیفته هنر بود که در همه چیز و در همه جا جلوه هنر را میدید.

وی به «هستی» فقط از لحاظ اینکه يك نمود استيك Aesthetic Phenomenon می باشد، حق می داد که هم چنان وجود داشته باشد.

ذهن نیچه مثل ذهن يك هنرمند منطقی نبود که استنباطات لازم را از صفری و کبری استخراج کند بلکه طوفانی احساسات بود نیچه این احساسات را بطرز معشوش و دردم در آئینه آثارش منعکس کرد. روح بیهوده را نیچه چون شعله به آرامش و سکون آشنا سود. وی از آثار تا پایان عمرش تجسم طوفانی احساسات بود احساساتی که وجود او را سرانجام سوراخ و بجا کسترش مبدل کرد

برای شوپنهاور معنی جستجوی هنر ، بازگشت به حقیقت بود ولی در قاموس هنر ، فرار از حقیقت معنی میداد ؛ شوپنهاور عقیده داشت که درد فقط در جهان نمود وجود دارد و هر گاه به «حقیقت» راه یافتیم ، دردم از میان برمیخیزد . ولی برای نیچه ، درد در قلب حقیقت نهفته بود . بنابراین نیچه سعی میکرد هر چه بیشتر از حقیقت فرار کند و در عالم تصورات سر برد تا اثرش درد رهایی یابد ولی شوپنهاور سعی میکرد هر چه بیشتر به حقیقت نزدیک شود تا زندگی عرفانی برسد . برای شوپنهاور زندگی ایده آلی زندگی آرام و ساکن بود ولی نیچه زندگی سرشار از خوشی را در حرکت مداوم و فعالیت انقطاع ناپذیر میدید .

بنابراین ، نیچه برخلاف شوپنهاور عقیده داشت که دنیای واقعی ، بیس و گمراه کننده و دروغ و طالم و پرازد تناقضات است . برای اینکه توایم زندگانی کنیم ، باید بر آن برتری جوئیم و این دنیای واقعی را بوسیله هنر ، از واقعیت خارج کنیم . هنر از احساس قدرت میزاید . آفرینش هنری از توانایی درونی سرچشمه میگیرد . هنرمند کسی توانا تر از اشخاص عادی است و این قدرت فوق العاده اوست که ویرا قادر میسازد بوسیله هنر جهانی دیگر بوجود آورد . هنر نیروبخش است و از اینرو اشخاص با آشنایی با هنر قدرتی بیشتر کسب میکنند و بر مبتذلات زندگانی برتری میجویند . حقیقت زشت و رنج آور و حزن افزاست . هنر چون فرار از حقیقت است ، زیبا و دلکش و شادی آور و نیرو دهنده است .

نیچه به تنها بقای هستی را از لحاظ استیک قابل توجه میدانست بلکه زندگی هنرمند را ، عایت خلقت میانگاشت.

نیچه از طعولیت شیفته موسیقی بود. حتی آرزو داشت موسیقیدان بشود و آهنگهایی هم ساخت تاروی پیانو بنوزاد. از گفته های اوست: «زندگی بدون موسیقی يك اشتباه، يك مصیبت و يك تبعید است». و در جای دیگر میگوید: «آنچه من از موسیقی میخواهم اینست که مثل يك طهر بکی از روزنامه های اکتبر ژرف و شادی آور باشد...» شاید از همین نظر نیچه عاشق بقرار «کارمن» بیزه شده بود.

ولی قبل از اینکه شیفته موسیقی بیزه گردد، او عاشق واگنر بود. درباره موسیقی واگنر میگوید که واگنر جهان را ساده کرد و موسیقی را زندگی و درام را به موسیقی مربوط ساخت. او اشیاء مرئی جهان را که پر قوت و شنیدنی است، قابل رؤیت ساخت. واگنر در موسیقی از احساس دراماتی خود استفاده کرد و چنان موسیقی را قوی و نیرومند ساخت که حتی در عالیترین اشخاص تأثیر و نمود میبخشد. وی در عین حال از مادیات گریخت و به موسیقی خود آزادی معنوی بخشید.

نیچه در سراسر عمر خود کسی را مانند اژه و واگنر دوست نداشت. کتابی در مدح موسیقی او نوشت و آنرا به واگنر اهداء کرد. حتی پس از اینکه روابط دوستانه اش با واگنر بهم خورد، نیچه در دوران جنون، موقع تماشای عکس واگنر با تأثر و حسرت گفت: «زمانی این مرد را من دوست میداشتم»

انزوای نیچه

نیچه قسمت اعظم اوقات را در دنیای مه آلود تنهایی بسر میبرد شاید علتش آن بود که از سلوك و رفتار اطرافیان خود رنج میبرد چنانکه در «چنین گفت زرتشت» اشاره باین موضوع میکند: من بخروسی میمانم که وارد يك مزرعه شده و در نتیجه حتی مرغها هم باو نك میزنند ولی من

نسبت باین مرغها کینه‌ای ندارم . من نسبت بآنها همانطور که نسبت بهمه ناراحتیهای جزئی مؤدب میباشم ، مؤدوم و در افتادن با کوچک ها را لایق جوجه تیغی نمیدانم!

چون سلوك و رفتار اطرافیان خود را نمی‌پسندید از اینرو با آنان شای مخالفت را میگذاشت چندانکه اغلب دوستان را از خود میرنجانید ولی از این عمل خود سی رنج میبرد چنانکه طی نامه ای بنخواهرش چنین نوشت : «هرچه روزگار بر من میگذرد ، زندگانی بر من گرانتر میشود . سالهاییکه از بیماری در نهایت افسردگی و رنجوری بودم ، هرگز مانند حالت کنونی ادغم پر و ازامید تهی نبودم . چه شده است ؟ آن شده است که باید شود . اختلافاتی که با همه مردم داشتم اعتماد را بمن از ایشان سلب کرده و طرہین باشتباه بوده ایم . خدایا من امروز چه تنها هستم يك تن نیست که بتوانم با او بخندم و يك فتنجان جای نوشم . هیچ کس نیست که نوازش دوستانه بر من روا بدارد . (۱)

با وجود رنجی که از انزوا و تنهایی میبرد وی از کنج انزوای خویش بدر نمی‌آمد و چون دریا، در انزوا بسر میبرد و عقیده داشت که توانا تر از همه کسی است که از همه تنها تر است ؛ او پای درد امن انزوا کشیده بود تانه تنها لغت تفکر را بیچشد بلکه قدرت توانائی را هم درك کند .

اگرچه تنهایی سخت و دشوار است ولی آشیانه افکار بلند میباشد در حقیقت آنکه تنها تر است ، عالم افکار بلند نزدیکتر است . در عین حال که نیچه تنها بود در جمعیت ، میان مردم رفت و آمد میکرد . وی پیوسته از شهری بشهر دیگر و از دیهی به دیه دیگر می‌رفت . گاهی در رم و گاه در ونیز و گاه در ژن بود ولی از همه جا بیشتر از ونیز خوشش می‌آمد و در ونیز از همه جای بیشتر میدان سان مارك را دوست داشت . در آنجا در برابر کلیسای عجیب سان مارك در میان کبوترها در يك کاه می‌نشست و بسیر و سیاحت در عالم می‌انتهای افکار می‌پرداخت . او غالباً در حال راه رفتن چیز می‌نوشت . با احتمال قوی بسیاری از افکار آتشین او ، محصول گردشهایی است که کنار دریاچه‌های

(۱) از سیر حکمت در اروپا - فروغی

اینها نموده است . نیچه عقیده داشت مردی که دارای روح آزاد می باشد، درد دنیا سرگردان است و در تماشاخانه گیتی فقط نقش يك تماشاچی را بازی می کند. وی بر طبق همین عقیده زندگانی می کرد و در این دنیا خود را بیش از يك تماشاچی نمی دانست.

جنون نیچه

گفته اند نبوغ تراژدی است. با در نظر گرفتن این حقیقت که اغلب مواضع بیش از سایر مردم گرفتار عذاب روحی بوده اند، درستی این گفت آشکار می شود. در سال ۱۸۸۹ در تورین بود که نخستین عارضه جنون در نیچه پیدا شد. او را به بیمارستان بردند ولی مادرش وی را به خانه خود بازگردانید پس از اینکه مادرش در ۱۸۹۷ درگذشت خواهر بیوه اش، عهده دار نگاهداری نیچه شد. یکروز خواهرش را دید در هنگام نگاه کردن با او، گریه می کرد. نیچه در عالم جنون با تعجب پرسید: «خواهر جان، چرا گریه می کنی آیا ما خوش نیستیم؟» یکدهمه دیگر صحبت از کتابهای خوب بمیان آمد نیچه با خوشحالی گفت: «و، منهم چند کتاب خوب نوشته ام»

نیچه یکبار نوشته بود «زیستن، حساب کردن ساعات و ایام عمر نیست بلکه کوشیدن است!» بیچ از ۱۸۸۹ که مبتلا به جنون گردید تا سال ۱۹۰۰ که در «ویمار» درگذشت، وقت را به حساب کردن روزها می گذراند ولی در این چند سال محدود لذت خوشی حقیقی را چشید و ازینرو از دوباره عاقل شدن پرهیز کرد!

دیوانه ای که لذت دیوانگی چشید با صد هزار سلسله عاقل نمیشود در این ایام این آتش نشان، چنان آرام و راحت و ساکن بود که هیچ نوع دردی را احساس نمی کرد. زندگی او يك ثبات عمیق و یایك رؤیای شیرین مبدل شده بود.

دردوره جنون نیچه مثل بچه خوش بود و مثل بچه ها به بازیچه ها علاقه مند گشته بود. مثلاً ساعت ها بطبل و عروسك و لک و موتیو بچه گانه نگاه میکرد

در خانه اغلب اوقات زیر آفتاب می نشست و بفکر مریضه و گاهی با خود حرف میزد. وی از حال کلی بیخبر بود و در گذشته خاطرات خود سر می برد. او، دل بود از اینکه چه قدر در عالم محبوب و مشهور شده و فلسفه اش چه تکان سختی به عالم داده است.

احساساتش که همیشه رقیق بود، در دوره جنون رقیق تر شد. يك روز، يك در يك در منزلش يك درشكه چي را دید. با اسب خود بدرفتاری می کند. بیچه کردن اسب را در آغوش خود گرفت و زار زار گریه کرد. مردم دورش جمع شدند و مشغول تماشای این صحنه خنده آور گردیدند. در این ضمن صاحب خانه آمد و بیچه را شناخت و او را منزل خود برد. بیچه برای مدتی طولانی ساکت و بی حرکت روی صندلی نشست و سپس چون کودک مملوم بحواب رخت در اواخر عمر بیچه تصور میکرد نبوغ بشر در او جمع شده و در دوره جنون این تصور قوی تر گشت و از اینرو نامه های خود را با امضاء های مستعار مثل «غول» و «مصلوب» و «دجال» و «دیونیسوس» پایان میداد. و غالباً بیاوه گوئی می پرداخت و فقط گاهی از پشت ابرهای جنون، برقهای تیز فحش جبین میکرد از موسیقی واگنر و بطور کلی از موسیقی تصویر مبهم و مفشوش بخاطر داشت. وضع او چنان بد شد که «غیر قابل علاج» و «محبوس مادام العمر» ماند. بالاخره روز ... ۱۹، يك سکنه ناکهانی او را بوادی خاموشان برد.

(۱)

غیضی از فیضی

منان که من اذدانش خویش تنك آمده‌ام و چون ذبور علی که
بیش از حد عمل گرد آورده باشد احتیاج دارم که دستهایی بسویم دراز شود
تا قسمتی از آبرایر آنان نثار کنم.

• ❖ •

حقیقت آنست که بشر جوی آبی آلوده می‌ماند. شخص مایستی اقیانوس
باشد تا جوی آلوده و کثیف که وارد آن میشود او را نیالاید.

• ❖ •

بشر طنائیست که بین وحوش و ذر بر مرد فاصله است. طنائیست بر روی
يك پرتگاه. عبور از روی آن خطرناکست. راه آن خطرناك نگاه بعقب آن
نیر خطرناکست و هر گونه لغزش و توقفی در راه خطر دارد.
عظمت بشر در آنست که پلی است نه مقصد: بشر را از این نظر میتوان
دوست داشت که يك مرحله دور گمراهیست.

• ❖ •

من کسی را دوست می‌دارم که هنگامیکه طاسهای بازی برفع او

(۱) کلمات قصار موق از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمیدنیر نوری

نقل شد از ...

تمام میشود شرمسار می گردد و از خود میپرسد: آیا من در بازی تقلب میکنم
زیرا مایل باشم بدست .

وقت آنستکه بشر هدف خود را معین سازد وقت آنستکه بشر تحم
بلندترین امیدهای خود را بیاشد . زمین و خود او هنوز بسیار حاصلخیز
است ولی دوری خواهد آمد که آن زمین بایر و بی ثمر شود و دیگر در آن
درخت باروری برود .

• ❖ •

به شیطان و خود دارد و نه جهنمی . روح تو حتی پیش از حیات خواهد
مرواز ایرو دیگر از چیزی بهراس .
حتی اگر انسان تمام مضائق بیکورا دارا باشد باز هم يك چیز لازمست
و آن خواناندن موقع تمام مضائق بیکوست .

• ❖ •

برای تمام دانشمندانیکه کرسیهای علوم را اشغال کرده بودند مضطرب
از عقل، دانش خواب بی رؤیا و راحت بود و آنها در زندگی مفهوم بهتر
سراعی نداشتند .

• ❖ •

یکبار زرتشت فکر خود را بورداء انسان رسانید و مانند کسیکه از
خارج جهان بر آن مینگرد بر آن خیره شد . آنگاه جهان بنظرش کنار
يك خدای رنج کشیده و مریض آمد آنگاه جهان در نظرش يك خواب
و يك اثر خیالی و سان ابهره ای رنگین در مقابل چشم يك خدای ناراضی
جلوه نمود .

خوب و بد، رنج و زحمت، امن و تو بنظروى ابهره ای رنگین در مقابل
چشمهای خداوند نمود . خالق چون نمیخواست بخود نگاه کند از اینرو
عالم را آفرید .

• ❖ •

ای برادر بدانکه عقل کمی را که داری و آنرا روح مینامی چیزی جز

ايراز جسم تو آنهم يك ايراد كوچك ويك ، از بيچه عقل عظيم تو بيست .

• ❖ •

در پس افكار و احساسات توای برادر يك ارباب رورمند ويك داشمند ،
باشناس ايستاده است كه ، نامش نفس تست . او در جسم تو حای دارد و در
حقيقت خود جسم تست .

در جسم تو بيش از تمام معلومات عقل و فهم خفته است و بالاخره
كيست كه بگويد معلومات و دانش تو از چه راه بدرد تو مي بخورد ؟

• ❖ •

هر فضيلتي نسبت به ديگر فضائل حسد ميورزد . اين حسد چيز خطرناكيست
زيرا فضائل بيكوييز در اثر حسادت ممكنست هاشوند .
آنگسير اكه شعله حسد فرا گيرد بالاخره مانند عقرب بيش خود را در خود
مرو خواهد مرد و خود را نابود خواهد ساخت .

• ❖ •

آدمي چيست ؟ يك چنبري از مارهاي وحشي ، كه قدرت باهم در صلاح
وصفا بسر توانند برد .

• ❖ •

من ديگر مانند شما حس نميكنم . اين ابري كه ، من در زير پاي خود
مي بينم ، اين سياهي و سنگيني كه بر آن ميخندم براي شما يك ابر طوفاني
است شما وقتي مي خواهيد تعالي يابيد بيالا مينگرديد و من پيائين خود نظر
مي افكنم زيرا هم اكتون من تعالي يافته ام . كيست در بين شما كه بتواند هم
تعالي يابد و هم بخندد ؟

• ❖ •

تعامل زندگي سخت است ولي نبايستي چنين ضعفي را اقرار كرد اما
همه حيوانات باركش و خرماي نر و ماده خوبي هستيم . ما را چه شباهتي
است به آنچه گل سرخي كه حتى از افتادن يك قطره آب بر بدنش
مي لرزد .

• ❖ •



من خیلی زود تغییر میپذیرم . امروز من، دیروزم رانفی مینگد . اغلب
من در حدود خود بعضی پله‌ها را نادیده گرفته و از روی آنها میجهم و این
پله‌ها هرگز مرا نمیبخشند !

•❖•

تو سمت ارتفاعات آزاد میگردی و روح تو تشنه ستارگانست ولی
غرائز بدتو نیز آزادی میخواهند . سگهای وحشی تو نیز حویای آزادیند .
در آن هنگامیکه تومی خواهی در تمام زندانها را بگشایی آنها در لایه‌های
حدودت میگردند .

•❖•

شخص شریف میل دارد که چیزهای نوین و خود آورد و تقوای نوینی
را بنیان نهد . شخص خوب میل دارد که چیزهای کهنه و قدیمی را حفظ کند .

•❖•

زمین از اشخاص زاید و بیفایده آکنده است و اینان سد راه زندگی
واقعی میباشند . کاش بتوان اینها را بامید عمر جاودان از اسی جهان
دور کرد !

•❖•

بشر موجودیست که باید بر خود غلبه کند .

•❖•

دولت خونسردترین تمام هولهاست . دروغهای خود را با سروری تمام
ادا میکند و اینست دروغیکه از دهان او بیرون می‌تراود : « من همان
مردم » !

ولی دولت بتمام مفاهیم نیک و بد دروغ میگوید . هرچه میگوید
دروغست و هرچه دارد از راه دزدی بدست آورده است . دروغ محض است
و بادندانهای عاریه دزدی گاز میگیرد حتی امعاء و احشاء او نیز تقلبی
است !

•❖•

من آن جا میرا دولت میخوانم که در آن همه خواه خوب و خواه بد خور

را گم میکنند . من آنجائیرا دولت مینامم که در آن خود کشی تدریجی
مردمان را زندگی نامیده‌هند .

• ❀ •

تقاضا دارم این زائده مردان را بظاره کنید ؛ اینان ثروت میاندوزند
و با آن فقیرتر میشوند این علیله قدرت را میجویند ولی قبل از هر چیز دمال
اهرم قدرت یعنی پول میروند .

• ❀ •

همه بدون استثناء طالب تاج و تختند و این از فرط دیوانگی آنهاست ؛
ذیرا تصور میکنند که سعادت در روی تاج و تخت قرار دارد ؛

• • •

ای برادران از شما تقاضا دارم در جستجوی حائمی باشید که در آنها
دولت وجود نداشته باشد . آیا شما قوس قزح و پل زر مرد رانمی بینید ؟

• ❀ •

جائیکه انزوا نباشد بازار است و بازار محل سروصدای بازیگران
بزرگ و وز و ز مگسهای سمی است .

در جهان بهترین چیز ها تا به عرض نمایش در نیامده اند اهمیت ندارند ،
نمایش دهندگان را مردم «مردان بزرگ» مینامند .

مردم کوچکترین اطلاعی راجع آنچه بزرگی واقعی بدان وابسته
است یعنی آنچه میآمریند ندارند . ولی چشم و گوش آنها برای دیدن و
شنیدن نمایش دهندگان و بازیگران چیزهای بزرگ حاضر است .

• ❀ •

تمام کار های بزرگ دور از بازار و دور از شهرت بوقوع می‌پیوندد .
مخترعین ارزشهای جدید همواره خود را دور از بازار و شهرت و نام
نگاه میدارند .

دوست من گنج انزوای خود پناه بر - می بینم که اذسرتاپایت را
مگسهای زهر آلود گزیده اند . بجایی پناه بر که در آنجا بادهای قوی
و خشن میوزد .

• ❖ •

من جنگل را دوست میدارم . زندگی در شهر ها زیان بخش است زیرا
شهوترانان بیشماری در آنجا بسر میبرند .

• ❖ •

آیا بهتر نیست که انسان گرفتار یک نفر قاتل و جانی شود تا در رؤیاهای
يك دن شهوت پرست ورود کند ؟

•

بسیاری از مردمان پا کدامن واقعاً پرهیز کار و عقیقتد ولی ماده سك
شهوت از کلیه حرکات و سکنات آنان سر بدر میآورد .
این حیوان ناراحت دائماً در تعاقب آنانست و در منتهای پرهیزکاری و
خلود فکری هم دست از آن بر نمیدارد .

• • •

کسیکه برای او عقیف بودن مشکل است بهتر است از آن پرهیزد
مبادا که این هفت بیجا او را بسوی جهنم رهبری کند - یعنی روح او را
بلید و آلوده سازد .

• ❖ •

بگذار همدردی تو نسبت به دوست ، در ذیر يك پوست ضعیف پنهان
گردد - در اینصورت است که همدردی تو ظرافت و لطف خواهد یافت .

• • •

هنوز زنان قادر دوستی نیستند . زنان هنوز به کربه و پرند میمانند
و منتهی بتوان آنان را بکلاغ تشبیه کرد !

• • •

آیا تو غلام میباشی ؟ اگر چنین است بدان که دوست کسی نمیتوانی بود . آیا تو ظالمی ! اگر چنین است بدان که دوستی نمیتوانی داشت . مدتهاست که برده و طالم خود را در باطن زن پنهان ساخته اید . از اینرو است که زن هنوز قابل دوستی نیست . او تنها عشق را میشناسد .

•••

لفظ «تو» کهنه تر از لفظ «من» است . از اینروست که لفظ «تو» مدتیست مقدس شده ولی «من» هنوز چنین هاله ای بدور سر خود ندارد و از اینروست که افراد بدور همسایگان خود جمع میشوند .

من عشق نسبت به همسایه را تعلیم نمیدهم . بلکه شما میگوییم از همسایه تان فرار کنید و آنانرا دوست ندارید که نسبت شما از همه دور ترمی باشند .

•••

شما می توانید تحمل خود را بنمایید و بسیار کم بخود علاقه مندید و اکنون سعی می کنید همسایه تان را بخود علاقه مند سازید تا بتوانید با خطای وی خود را مطلقا سازید .

•••

بعضی بمنظور یافتن خود و برخی دیگر بمنظور کم کردن خود به همسایه خود پناه می برند .

•••

آیا می توانی خوبی و بدی خود را تعویل خویشتن داده و اراده خود را قانون نفس خویش سازی ؟ آیا می توانی قاضی خود شده و انتقام سریچی از قانون خود را از خویشتن بستانی ؟

تو باید حاضر باشی که خود را در شعله خویشتن بسوزانی تا خاکستر نشوی . از نو ساختن تو چگونه ممکنست ؟

•••

من آنکس را دوست می دارم که می خواهد چیزی فراتر از خود

بیافریند و در این راه سر بدهد.

• ❖ •

همه چیز زن معصاست و همه چیز زن منتهی بیک پاسخ می شود و آن زادن است.

مرد در نظر زن وسیله ای بیش نیست. مقصد همواره بچه است و اما زن برای مرد چیست؟ مرد حقیقی طالب دو چیز است:

خطر و باری. از این روست که او را بعنوان خطرناکترین بازیچه ها می طلبد. زن بهتر از مرد روحیه اطفال دامن میهد ولی مرد اذن به بچه شبیه تر است. در مرد حقیقی روح طفل نهفته است و برای بازی روحش پرواز می کند. بر خیزد لی زبان و روح کودکان را در مردان برای من کشف کنید.

• ❖ •

خوشی مرد در آنست که بگوید من اراده می کنم و خوشی زن با آنست که بگوید «آن مرد اراده می کند»

• ❖ •

اگر شما دشمنی دارید بدی او را با خوبی پاداش ندهید زیرا این امر موجب شرمساری او می گردد ولی ما وانه د کنید که او با این عمل بد خود برای شما خدمتی انجام داده است و اگر کسی بدی بزرگی در حق شما کرد پنج بدی کوچک هم خودتان بر آن بیفزائید زیرا کسی که بتنهائی مظلوم واقع میشود واقماً قیامه ای رقت آور و کریه دارد.

...•

راهب چون چاهی عمیق است. انداختن سنگ در آن آسانست ولی يك بار که سنگ به ته آن رسید، کیست که بتواند آنرا مجدداً باز گیرد؟ شما را از بدی کردن براهبان بر حذر می دارم ولی بشما میگویم که اگر چنین کردید او را زنده نگذارید!

• •

تو فراتر از خود باید بسازی و پتر از خود بوجود آوری ولی اول باید خود را خوب ساخته باشی. تو بایستی سعی کنی که سل آینده خود را به پیش و سوی بالا برانی. در اینجا است که باغ ازدواج می تواند شکوفه کند.

• • •

آپا شما عشق می نامید يك مشت خوشی سبزه و زود گذر است و ازدواج شما این خوشی های سبزه را با پایان بخشیده و سعادت ابدی را بجای آن باقی می گذارد.

ایکاش عشق شما زبان و عشق آنان سبب شما جنبه هم دزدی و تماریل نسبت به سعادت حسنه یکدیگر داشت.

• • •

بسیاری کسان خیلی دیرتر از موعد وعده محدودی نیز قبل از وقت بدو حیات می گویند. و هنوز شریعتی که تعلیم می دهد « موقع بهیرا » نظر عجیب می نماید.

• • •

همه مردم، مردن اهمیت میدهند ولی هنوز کسی برای مردن جشن نمیگیرد. هر مردم جشن مقدس مرگ را نیاموخته اند.

• • •

برای بسیاری از مردم زندگی شکستی بیش نیست و دائماً موریانه ناامیدی قلب آنان را می جوید! بگذار اینان سعی کنند که لا اقل در مرگ موفقیت یابند.

• • •

تنها بصورت تصویر بزرگترین فضیلتهاست که بزرگترین ارزش ها را یافته است. نظر شخصی کریم زرین است 'زرد درخشان بین ماه و خورشید صلح برقرار میکند.

بزرگترین فضیلتها کمیاب و بی منفعت است و درخشندگی ملایم و مطبوعی دارد. فضیلت بخشنده، بزرگترین فضیلتهاست.

زمايکه قلب شما چون رودی عریض و پر لبریز شود برای اطرافیان
شاخه‌طری و برکتی خواهد بود - این منشاء فضیلت شما میشود .

•❦•

همو ز مادر هر قدم باغول تصادف دست و پنجه نرم میکنیم و تاکنون
بر تمام شریعت دیوانگی و حیل حکومت کرده است .

•❦•

مرددانا کسی است که علاوه بر توانایی دوست داشتن دشمنانش بتواند
دوستانش را نیز دشمن دارد .

•❦•

آفریدن ، نزدیکترین وسیله نجات از رنج میباشد و مادرندگی را سبک
میسازد . ولی برای ایسکه آفریننده وجود داشته باشد ، رنج بسیار و تغییرات و
تعولات گوناگون باید .

•❦•

براستیکه من رحیمم ، را که در رحم خود لبت می‌رند دوست نمی‌دارم :
زیرا آنان مساقد شرمند . اگر من نایستی رحیم باشم لااقل مایل بیستم
مرا رحیم بنامد : وقتی که ترحمی بودم بگدازید اردور باشد . ترحیم
می‌دهم که در چنین مواقع صورتم را به پوشانم و قبل از ایسکه شناخته شوم
مرا رکنم !

•❦•

از روزیکه شر بوجود آمده خیلی کم شادمانی کرده است - ای برادران
گناه اصلی ما همین است . و وقتی ما بهتر راه شاد بودن را آموختیم صدمه زدن
بد دیگران و رنج دادن بد دیگران را بهتر از یاد خواهیم برد .

•❦•

يك عمل بد چون يك زخم است که میخارد و تیر می‌کشد و خود را ظاهر می-
سازد و با صراحت سخن می‌گوید .

زندگی با مردم بسیار مشکل است زیرا سکوت بسیار سخت میباشد
مانسبت بکسیکه ابدآبماارتباطی ندارد، بیشتر بیعدالتی روا میداریم تا نسبت
بکسیکه ازو بدمان میآید. ولی آیا شما دوستی دارید که رنج ببرد؟ در این
صورت برای دودهای او بستر شوید ولی بستری سخت چون بستر سفری -
بدین طریق شما بزرگترین خدمت را با او مینمایید.

♦♦♦

باعقول تنبل و خواب آلوده باید باصاعقه و برق آسمانی صحبت کرد

♦♦♦

زندگی چشمه لذتی است که از فزات بیرون آمد ولی از هر کجا او باش
نوشند آنها زهر آلود میباشد.

♦♦♦

براستی تمام گذشته و حال بوسیله نویسندگان او ساش متعفن شده
است.

...

ای چشمه لذت، چه بشدت روانی! و اغلب با سرعتیکه روانی جام حیات
را در عین پر کردن خالی میسازی.

آنچه پدران در خود مخفی داشته بودند، در پسران ظاهر میشود و
اغلب من پسران را سر آشکار شده پدران یافته ام.

زندگی سعی میکند خود را بوسیله ستونها و پله ها بالا برد - و مشتاق
است که بسوی افق و آینده خیره شود و به زیباییهای مسحور کننده نظر افکند
اگر اینر رندگی احتیاج بارتفاعات دارد!

و چون زندگی محتاج بارتفاعات است، احتیاج به پلکان و مجادله بین

بله ها و آنا بیکه از آنها بالا میروند، دارد؛ زندگی سعی میکند بالا رود و در
حین بالا رفتن سعی میکند تعالی یابد؛

يك شیر میخواهد که اراده اش گرسنه، درنده، منمرد و بیخدا باشد.
اواز سماعت، مدگان عاریست وارقید خدایان و پرستش آنان رهایی یافته،
از کسی ترس ندارد و ترس در همه دلها میاندازد. عظیم است و منمرد چنین
است اراده ارواح واقعی و بزرگ.

• ❖ •

تا زگی ای زندگی من بچشمان تو بگریستم و بنظرم چنان آمد که در
دریای سارعه می فرو رفتم ولی تو مرا با قلاب زریں خود بیرون کشیدی و
همگامیکه من ترا غیر قابل درك و فوق العاده عبق خواهم بطور تسحر آمیزی
حده را سردادی و گفتمی که استدلال من شبیه با استدلال ماهیهاست که هر چه
را درك میکنند غیر قابل درك میشوند.

• ❖ •

آری حبزی مدعون شدیدی و تسحیر با پذیر، چیزیکه سنگها را هم
مبتزکاند در بهاد مست و اراده من نام دارد. وی بیصدای طلی سنوات متمادی
باقی میماند

• ❖ •

نادانان و بیخردان و در واقع مردم مانند رودخانه ای هستند که بر روی
آن قابقی رواست و سر نشینان قایق تخمینی از ارزشهای اخلاقی هستند که یا
لباسهای مسخره خود خیلی موقر و سنگین در آن نشسته اند.

• ❖ •

ضعیف ترها از راههای مخفی همواره، بداخل حصن حصین و زوایای
قلب اشخاص قویتر خزیده و در آنجا برای خود با دزدی کسب قدرت میکنند.

• ❖ •

حال من از دیدن کسانی که دزدیده از پنجره های نیمه باز بداخل مینگرند،
بهم میخورد!

مرد درستکار با سر و صدا قدم بر میدارد ولی گریه بر روی زمین پای
ورچین و آهسته پامی گذارد .

•❖•

خواست دوست داشتن ، خواست مردن هم هست .

•❖•

آنکس که بخود اعتقاد ندارد ، هواره دروغ میگوید .

•❖•

دانشمندان نیز مانند بیکارایی که در خیابان ایستاده و عابرین را تماشا
میکند ، میایستند و افکاری که دیگران در سر خود می پروراند تماشا
می نمایند .

...

شما از حدود اندازه گیری و سنجش ما بیرون هستید .

...

من از مردم امروز و دیروزم ولی در ضمیر من چیز بستگی به فردا و پس-
ردا و آینده دور تعلق دارد .

...

روح شاعر در پی تماشاچی میگردد . حتی اگر این تماشاچیان چیزی
جز یکمده گاو وحشی هم نبوده باشند ، اهمیتی نمیدهد .

...

زمین را پوستی است و این پوست را امراضی است و یکی از این امراض
بشر نام دارد .

...

مهمترین ایامها پرسر و صداترین ساعات ما بیست بلکه آرامترین
آنهاست .

...

کلیسا يك نوع دوانی است و دروغترین نوع دولتهاست .

•❖•

دولت مانند يك تازی مزور و دورویی است : و مانند او دوست دارد که
در میان داد و هرباد و دود سخن گوید و واسود کند که اواز دل اشياء سخن
می گوید .

• ❀ •

اشخاصی هستند که تنها چشمند یا تنها گوش یا تنها يك شکم بزرگ
یا تنها يك چیز بزرگ دیگر میباشند. این قبیل مردمان را مفلوجین معکوس
می نامم .

• ❀ •

رهائی مردم گذشته و تغییر هر «چنین بود» به «من آنرا چنین میخواهم» را
من نجات واقعی میخواهم .

• ❀ •

آن چیزیکه آزاد میسازد و خوشی میآورد «اراده» نام دارد و ایست
آنچه من شما ای دوستان آموخته ام ولی اکنون این حقیقت را نیز بیاموزید:
هرد «اراده» زندانی است .

• ❀ •

آنچه وحشتناکست ارتفاع نیست بلکه افتادن از ارتفاعاتست.

• ❀ •

برای اینکه زندگی يك نمایش زیبایی باشد باید آنرا با مهارت
باری کرد .

• ❀ •

کیست که عمق واقعی فروتنی يك شخص خود ستا را اندازه تواند
گرفت ! من بمناسبت فروتنی او نسبت بوی خیلی رحیم و بخشاینده میباشم.
خود ستا مایلست که بوسیله شما اعتقاد بخود را بیاموزد وی از نگاههای
شما تغذیه میکند و از دستهای شما تمرین و تمجید نسبت بخود را میبلعد .
او دروغ شما را وقتی در مدح و تمجید از او باشد باور میکند : زیرا

در ته قلب خود دائماً سؤال میکند : من چیستم ؟

•••

اگر تقوای واقعی بیخبری از نفس باشد شخص خود ستا را باید واقعاً متقی دانست زیرا از هر وقتی خویش بیخبر است .

•••

براستی ای صابحا وای پرهیزکاران ! بسیار چیزهای مسحره در شما هست که مضحکترین آنها ترس شما از آنچه تا کنون آنرا شیطان نامیده اید می باشد .

•••

امروزه آنچهیری را حقیقت خوانند که بتوسط واعظی که از بین او باش برخاسته - یعنی آن مرد روحانی عجیب و حامی افراد پست و فرومایه که درباره خود میگفت : « من حقیقتم » تعلیم داده شود .

•••

بهترست که اسان چیز ندانند تا بسیار چیز ها را نیمه ندانند ! بهتر است باعمال خودمان يك امله سعی باشیم تا اینکه باعقائد دیگران يك داشتند بحساب آئیم .

•••

طفیلی یکنوع کرم خرنده و التماس کننده ایست که دائم مترصد است تا از زخمها و جراحات شما تغذیه نموده و خود را مر به کند .

•••

دشمنان شما تنها کسانی خواهند بود که باید دشمن داشت نه آنایکه باید حقیر شمرد . شما از دشمن خود مغرور شوید .

•••

اراده موجب آزادیت زیرا خواستن ، آفریدن است : اینست تعلیم

من . و تنها کار شما آموختن فن آفریدن خواهد بود .
•••

انسان نباید پزشك بیماران لاعلاج باشد .
•••

رحم هوا را برای ارواح آزاد خفقان آور میسازد .
•••

شجاعت بزرگترین نابود کنندگانست . شجاعت حتی رحم را نیز
نابود میسازد . و رحم عمیقترین گودالهاست . هر قدر عمیقتر انسان نزدیک
نگاه کند ، عمیقتر بدرد ورنج نگاه کرده است .
•••

من زمینی را که در آن کره و غسل مراوانست دوست ندارم .
•••

بایستی ژرفتر دررنج و عذاب فروروم و حتی باید وارد تیره ترین
طنیان آن شوم - اینست آنچه سرپوشش من میخواهد !
•••

یکبار من ازخود پرسیدم که بلند ترین کوهها از کجا میآیند ؟
آنگاه من آموختم که آنها از اعماق دریا میآیند ! سنگها و دیوارهای
این قلل برای این امر گواهی میدهند . از ژرفترین گودالها بلندترین ارتفاعات
بایستی برخیزد .
•••

ای آسمان پاک و بلند ! در نظر من تو پاک و منزهی زیرا در تو عنکبوت
ابدی منطق و عقل و تارهای آن وجود ندارد .
•••

مردم كوچك را تقواهای كوچك در خود است .
•••

همسایه خود را مانند خود دوست ندارید ولی ابتداء خود را دوست
ندارید .

•••

هر چه می خواهید بکنید ولی ابتداء در زمره اشخاصیکه می توانند
اراده کنند باشید.

••

همه چیز در چشمه ابدیت و ماوراء نیک و بد غسل تمیید یافته اند

•••

هنگامی که شما پرهیزکاران بی قابلیت چیزی را می گیرید، مثل اینست
که آنرا در دیده اید و حال آنکه حتی در بین دزدان شرافت چنین حکم میکند:
«قطو قتی ستوایی بزور بگیری بدزد».

•••

یک رختخواب فقیر مرا بهتر از یک رختخواب غنی گرم می کند زیرا من
نسبت به فقر خود حسودم و فقر من در زمستان بمن ناوفا تر است.

•••

بگذار تصادف بدخواه خود بسوی من آید. او چون طاعن کوچکی
معمومست .

•••

یکنوع تنهائی هست که بناء و ملجاء بیمارانست و یکنوع تنهائی دیگری
هست که انسان را از آسیب بیماران در امان می دارد.

•••

ماه هم دارای درباریست و در دربار ماه هم اشخاص احمق فراوانند. ولی
توده گداهانش با تقواهای گداهانش خود بهر چه از دربار ماه آید دست دعا
بر می دارند. «من خدمت می کنم - تو خدمت می کنی - ما خدمت می کنیم»
اینست آنچنانکه زهد مفید بشاهزاده خود دعا میکند تا شاید نشان ستاره
بسیه تیک او سنجاق شود.

♦ ♦ ♦

در هر لحظه «بودن» شروع می‌شود و در «هر اینجائی» گلوله «آبجا»
دور می‌زنند. مرکز در همه جا است و راه اندیت پیچ در پیچ است. همه چیز می‌رود
و باز می‌گردد و همیشه برای ابد چرخ (وجود) همواره تکرار می‌شود.
همه چیز می‌شکند و دوباره بهم می‌پیوندد و همواره همین‌نای (وجود)
خود را می‌سازد؛ همه چیز ها از هم جدا می‌شوند و باز بهم می‌رسند و بهم درود
می‌گویند. همیشه حلقه (وجود) نسبت بخود وفادار میماند.

♦ ♦ ♦

ای عالی مردان، ای شجاعان وای روشندان، در این دوره می‌اعتماد
باشید! دلایل خود را مخفی نگاهدارید زیرا این دوره از آن اوباش است!

♦ ♦

فراتر از خود خندیدن را بیاموزید.

♦ ♦

عشق بزرگ عشق نمی‌طلبد، بلکه زیادتیر میخواهد.

♦ ♦

حتی در بهترین چیزها، چیزی نفرت انگیز وجود دارد و حتی بهترین
چیزها باید تعالی یابند!

♦ ♦

بشر موجودیست که باید تعالی یابد. بشر پل است نه مقصد و او
خود از ظهور و غروب خود که وسیله ای برای رسیدن به پگاههای جدید
است لغت میبرد.

♦ ♦ ♦

ابلیس بمن روزی چنین گفت. حتی خداوند نیز بی‌جهنم مخصوص
بخود نیست. جهنم او عشق مفرط او نسبت به بشر است.

♦ ♦ ♦

آیا دهنده نباید از گیرنده برای اینکه بگیرد تشکر نماید؟ آیا

دادن خود يك احتياح نیست ؛ آیا گرفتن ترحم میباشد ؟

•••

من ستو ای روح حق داده‌ام که چون طوفان «نه» و همچون آسمان روشن «آری» بگوئی .

•••

هر روحی را جهان جداگانه می‌است . برای هر روحی ، سایر ارواح سان جهانهای دیگر میباشند .

•••

تمام اشخاص پست و فرومایه امروزه ترحم را تقوی میخوانند و هیچگونه احترامی برای بدبختی و مصیبت بزرگ و زشتی بیحد و شکست فاحش قائل نیستند .

•••

امسوس که شیطان هرگز در آنجائی که باید باشد نیست ؛ این خپله لعنتی و چلاق همواره دیر میرسد .

•••

دیگر امروزه فقرا خوشبخت نیستند . و ملکوت آسمانها اکنون بگاوان تعلق دارد.

•••

بهترست انسان در راه سعادت حماقت کند نه در راه بدبختی ؛ بهتر است که انسان بد بر قصد تا اینکه لنگان لنگان راه پرود .

•••

هر آنچه زیاده و هر آنچه بندگان و بخصوص هر آنچه متعلق با و باش است چقدر که است اکنون اربابان تقدیر بشری شده‌اند . آه که این امر چه نفرت انگیز و کراهت آور است !

صاحبان ارواح سرد ، قاطر ها ، کوران و مستان ، را من قویدل
پیامم شجاعت را آن کسی دارد که ترس را بشناسد ولی آنرا مغلوب
خود سازد شجاعت را آن کسی دارد که ورطه هائل رانی بندوقی با غرور
و سر بلندی بدان نظر می کند.

• ❖ •

هر قدر چیزی در نوع خود عالیتز باشد ، موفقیت او نادر تر است .

...

خوب بخشیدن از خوب گرفتن مشکلتر است .

مهمترین وقایع زندگی نیچه

۱۸۴۴ - در ۱۵ اکتوبر در روکن واقع در نزدیکی لسی دنیا آمد.

۱۸۴۹ - پدرش، کارل ادویک نیچه، درگذشت.

۱۸۵۸ - ۱۸۶۶ در مدرسه بهورتا مشغول تحصیل بود.

۱۸۶۰ - ۱۸۶۳ - در آلمن ادبی «حرمانیا» عضو بود.

۱۸۶۴-۱۸۶۵ در دانشگاه بن در رشته فیلولوژی و لاهوت تحصیل میکرد.

۱۸۶۶-۱۸۶۷ - در دانشگاه لیپزیک تحصیلات خود در فیلولوژی

ادامه داد.

در همین اوان دوستی او با «روده» آغاز گردید.

در پائیز ۱۸۶۷ باریشار واکنر برای نخستین بار ملاقات کرد.

۱۸۶۹ - ۱۸۷۹ - در نوریه ۱۸۶۹ در دانشگاه بال در رشته فیلولوژی

دانشیار گردید.

۱۸۶۱ - دوستی او با یعقوب نوکهرت آغاز شد.

در ۲۸ مه همین سال به قیافتتاحی تحت عنوان «هومرو فیلولوژی

قدیم» ایراد کرد.

۱۸۶۹ - ۱۸۸۲ - در تریشن واقع در نزدیکی لوتسرن، واکنر را

ملاقات کرد. و در سال ۱۸۷۰ رسماً بعنوان یک استاد استخدام گردید.

۱۸۷۲ - در بایروت حضور یافت تا نمایش باشکوه یکی از اپراهای
واگنر را تماشا کند .

۱۸۷۶ - شرکت او در حفلات موسیقی بایروت و آشنا شدن با «ری»
یکی دیگر از دوستان مدی او .

۱۸۷۷ - برای آخرین بار واگنر را در سورتو ملاقات کرد .

۱۸۷۸ - واگنر اپرای پارسیفال را برای بیچه «رستاد» روابط بیچه
در این سال با واگنر قطع شد .

۱۸۷۹ - علت علالت و بیماری، ارکار خود استعفاء داد .

۱۸۸۳ - ۱۸۸۸ - شهر شهر در اروپا آورده میگذشت زمستان را در بیس

و تاستان را در ساز ماریا و پائیز و بهار را در سایر جاها (مجموعه ریز) میگذراند .

آخرین محل اقامت او در سال ۱۸۸۸، تورینو بود

«راندز» برای نخستین بار در دانشگاه کوپنهاگ بیچاره را در طی منطقه‌های

مسیحی به پایان معرفی کرد .

۱۸۸۹ - در تورینو سر میرزا و در همین سال بود که مبتلا به

جنون شد .

۱۸۹۲ : مادرش درگذشت .

۱۹۰۰ - مرگ بیچه در ۲۵ اوت سال ۱۹۰۰ در «دوبار» رخ داد .

فهرست مندرجات

صفحه

موضوع

۳	مرد ريك ويليام نيچه -
۱۰	دوستي باوا گنر -
۱۳	وضع و حالت نيچه -
۱۴	چنين گفتم زرتشت -
۲۲	نيچه و بيماري -
۲۳	دوران انحطاط اخلاقي -
۲۶	طبيعت محتاج سكك است - درباره دوست -
۲۷	اصنام اخلاق - نت هاي فلسفي -
۲۹	نظر ديونيزوسي نسبت به حيات -
۲۹	حكماي يونان باستان -
۳۰	نيچه هنرمند بود -
۳۱	آثار نيچه اعترافنامه اوست -
۳۱	فلسفه نيچه موسيقي است -
۳۲	دنيا پر خطر است -
۳۳	براي خوشبخت شدن ... -
۳۳	دولت -
۳۴	قانون اخلاقي -
۳۵	ثوري علم -
۳۶	مرد برتر -
۳۷	سكوت عظيم چه -
۳۷	ماوراي بديني و خوشبيني -
۳۸	آمريكائيان - خواست توانائي -
۴۱	قدرت در مقابل لذت -
۴۲	لذت و درد -
۴۲	تسلط بر شهوات -

- معام عقل - ۴۳
- انقلاب ارشد پا - ۴۴
- بیچه و پرگماتیس - ۴۵
- ایسم - حقیقت و دماغ حقیقت - ۴۶
- ن سوی اخلاق - مسأله سقراط ۴۸
- دین فروند به بیچه - ۴۹
- خدمات بیچه - ۵۰
- مرد برتر و درزند برتر او
- بدچیت ۴ . خوب چیت ۴
- پیدایش تراژدی از روح موسیقی - ۵۶
- تصویر او هن سالومه - ۵۷
- مسیحیت - ۵۸
- اخلاقیات - ۶۰
- فلسفه اجتماعی - ۶۷
- بیچه و عشق - ۷۴
- تاریخ در نظر بیچه - ۷۷
- (و تصویر بیچه)
- سک بیچه - ۷۸
- اقبال لاهوری - ۷۹
- شوپنهاور از نظر بیچه - ۷۹
- هر - ۸۰
- موسیقی - ۸۲
- انزوای بیچه - ۸۲
- جنون بیچه - ۸۴
- غیضی از فیضی - ۸۶
- آثار بیچه - ۱۰۸

آثار زیچه

Jugendschriften	۱۸۶۸-۱۸۵۵ : تألیفات دوران جوانی که پس از وفاتش نشر یافت
	۱۸۷۷-۱۸۶۶ مباحث فیلولوژی
Philologica Ueber die Zukunft unserer Bildungsanstalten	۱۸۷۱-۱۸۷۰ پیدایش تراژدی از روح موسیقی
Die Geburt der Tragodie aus dem Geiste der Musik	۱۸۷۵-۱۸۷۲ فلسفه دردوران تراژدی در یونان
Die Philosophie im Tragischen Zeitalter der Griechen	۱۸۷۴-۱۸۷۳ اندیشه‌های خارج از فصل
Unzeitgemasse Betrachtungen	۱۸۷۵ مالت شاسان
Wir Philologen	
Richard Wagner in Bayreuth	۱۸۷۶-۱۸۷۵ ریشارد واگنر در بایروت
Menschliches u. Uebermenschliches	۱۸۸۱-۱۸۷۵ انسانی ، خیلی هم انسانی
Vermischte Meinungen und Sprüche	۱۸۷۹-۱۷۷۸ سیاح و سایه او
Der Wanderer und sein Schatten	۱۸۷۹
Morgenrot	۱۸۸۱-۱۸۸۰ بامداد

	۱۸۸۱-۱۸۸۲	حکمت شادمان
Frohliche Wissenschaft		
	۱۸۸۲	چنین گهت زرتشت
Also Sprach Zarathushtia	۱۸۸۳	
	۱۸۸۳-۱۸۸۸	خواست توانایی
Der Wille zur Macht		
	۱۸۸۵-۱۸۸۶	ماورای نیکی و بدی
Jenseits Von Gut und Bose		
	۱۸۸۷	اصل و نسب اخلاق
Genealogie der Moral		
	۱۸۸۸	قضیه واگز
Der Fall Wagner		
		شفق خدایان
Gotzen dam merung		
		عدو مسیح
Der Antichrist		
		نیچه ضدواگنر
Nietzsche Contra Wagner		
		این انسان را بشکرا
Ecce Homo		
Dionysosdithramder		کتاب
	هم که در سال ۱۸۸۴ نوشته شده، باید جزو کتاب اخیر	
		الذکر شمرد.

منابع اساسی این کتاب

- 1 - The Story of Philosophy (Will Durant)
- 2 - How to understand the Philosophy of
Nietzsche (Emily Hamblen)
- 3 - Nietzsche (Havelock Ellis)
- 4 - Nietzsche (Reyburn)
- 5 - Nietzsche (Thomas Dana)
- 6 - Nietzsche (N A Magge)
- 7 - From Nietzsche to Hitler
- 8 - Some Aspects of the Life and Work of Nietzsche
(A H T Knight)

فارسی :

- 9 - Nietzsche (Walter Kaufmanw)

(۱) سیر حکمت در اروپا (فروغی)

(۲) چنین گفت زرتشت (بیچه) ترجمه بیرنوری

(۳) اراده معطوف بقدرت (دکتر هوشیار)

عربی

۱ نیتشه - عبدالرحمن مدوی (از سری خلاصة الفكر الاورپی چاپ مصر

۲ نیتشه - هژادزکریا (از سری نواصغ الفكر الغربی چاپ مصر)

کلیه حقوق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است.